

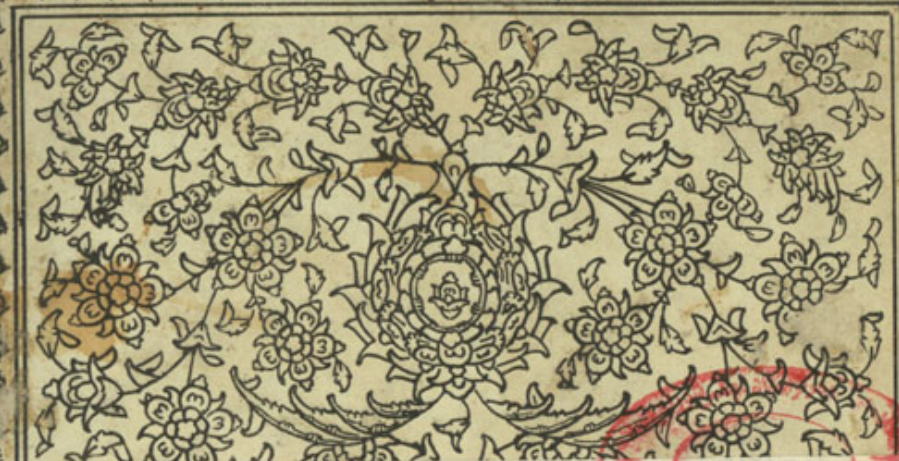
۱۱  
ع

شرح و صیغ در اصل ع ۱۱  
۱۱۰۰

۱۴

بازدید شد  
۱۳۸۴

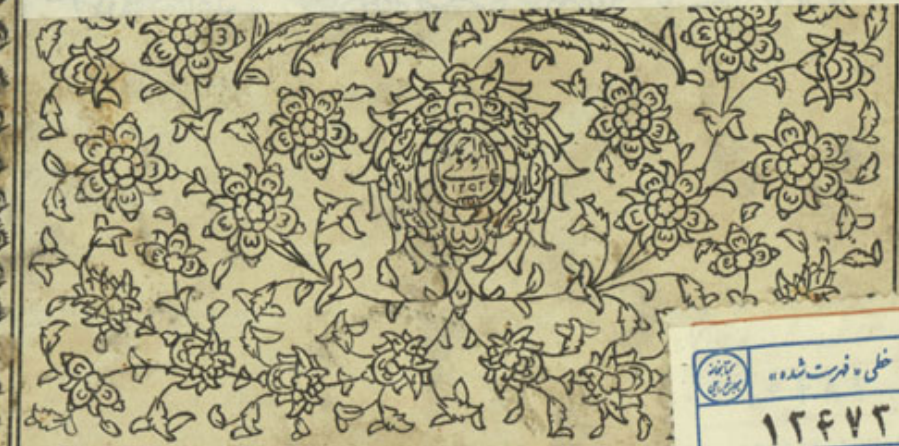
بازدید شد  
۱۳۸۴



۱۰۴۸۷

۱۱۲۹۹

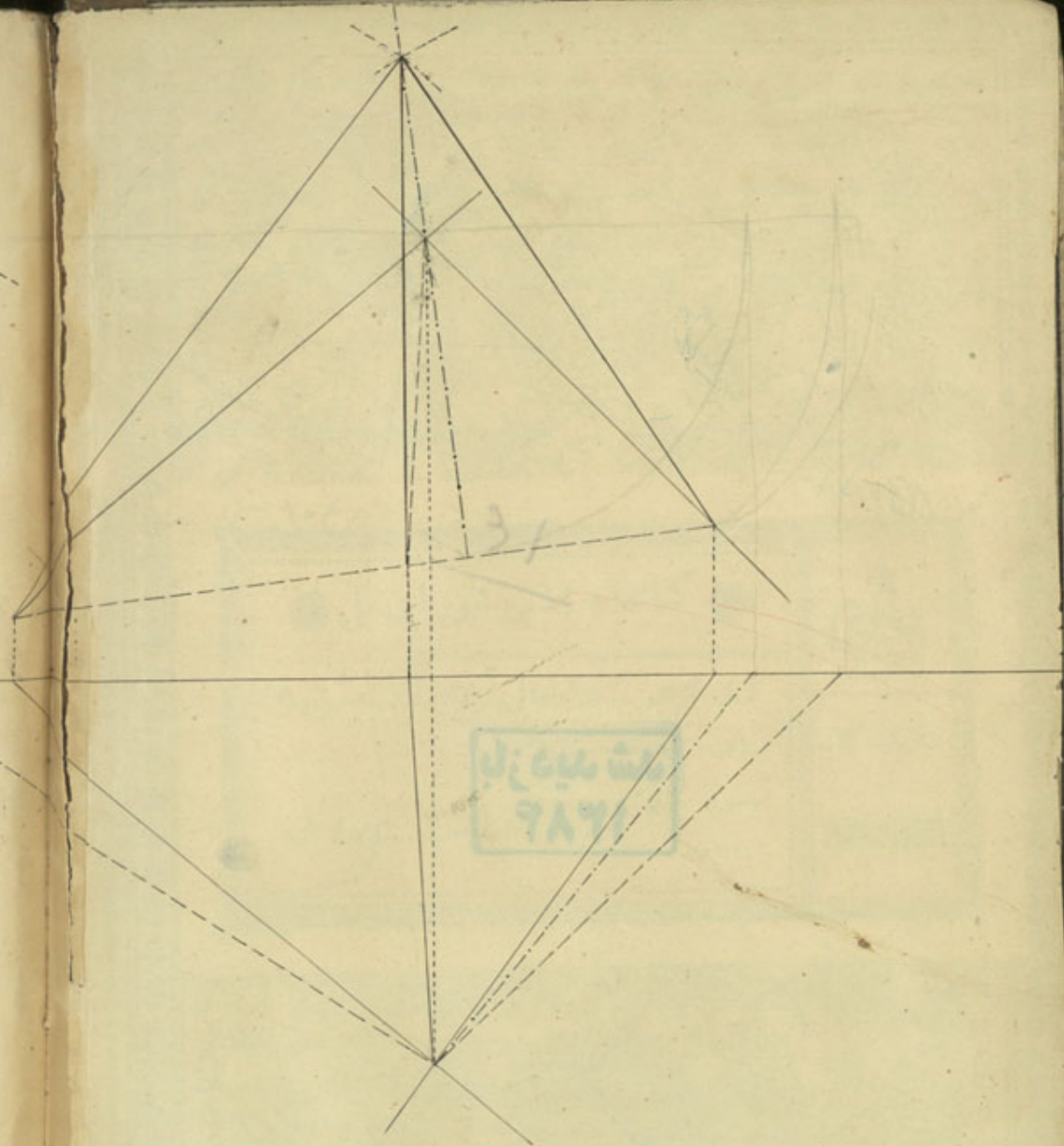
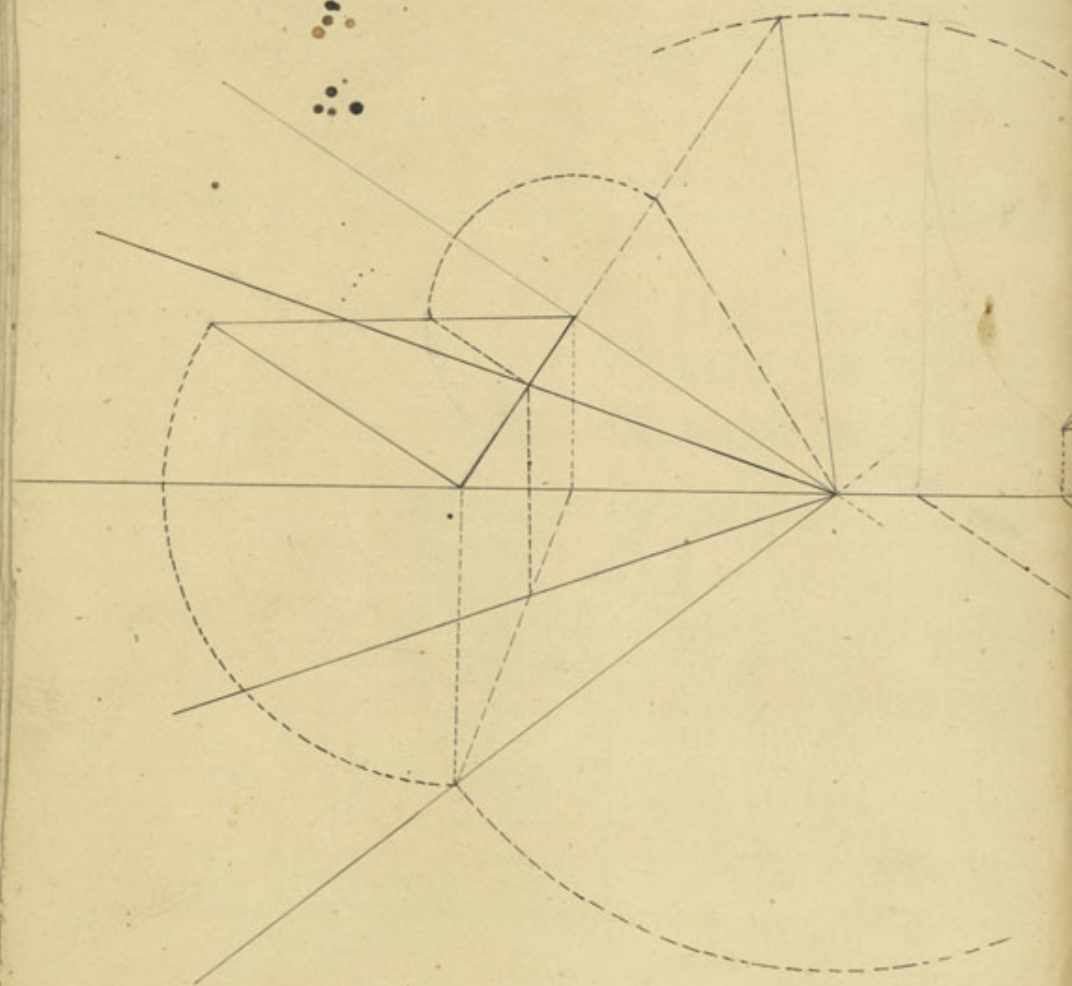
کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب مجرعه امجدالاصول شیخ بهاء ۲ - شرح و صیغ	
مؤلف	صیغ و تفسیر و غیره
موضوع	شماره قفسه ۱۲۴۷۲
شماره ثبت کتاب	۸۶۹۲۶



خطی - فهرست شده  
۱۲۴۷۲



۱۱۱  
—  
۱۰



9876





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِزِينَتَيْنِ  
الحمد لله المنفرد عن غيره من الموجودات والمنعالي عن غيره وصف الحكمة  
والمنكر عن ذكره فور الكونيات والمنعظم عن بيان ظهوره للذاتيات  
والمنزه عن مقام سائر جنات الالهونيات والمنفرد بكنونيه عن عرفان  
ربه المجرى ثبات المنزه عن كل ما يقع عليه الاسماء والصفات من اهل  
الملوك الملكونيات فلا يدع مثل التجرد وامثلة التفريد وحقايق التوحيد  
مظاهر التثبيد ومواقع التمجيد في كل ما بينه وبين كل العبدان لا يحجب  
احد عن ملاحظته بها مرقص طاعة خضرت جبارية ولا يغفل احد عن شانه  
جمال محض قدس سلطنته حتى لا يسكن احدا الا بظهوره كافورة جلاله  
ولا يسند الا بذكر حكمه ملك قدسيته ولا يسمع الا في لقاء مدني عزه  
ولا يخاف احد من سبحانه ما وقعت في الهواء وحالت بينه وبين مشاهدته  
جمال الملك الاسماء بالنسب باذيال رداء عفو كبريائه ولا تخن لما فاض  
عنه بالسكون في عزه قدس جنبه بالاستعزاز لغنائته في ساحه  
حضوره بالنظر الى بساط ستارته فيجانه ما اعلى شانته الذي قد انقطع

الشيون عن ساحة فليس وما اعظم ارتفاعا الذي تسبب الكل عن الصعود  
الى هوا وانوار وما اكبر جلاله سلطان لا هو نبته التي في فناء الجوهرة  
عن الفناء في ساحة جنبه وما ارفع علوه وسبته التي انعمت الكل عن  
الذكر بالاقرار مع ذكره وما اقدس نقدها ساحة سبته التي  
منعت الكل عن الصعود الى جوعوام فليس جبر ونبته وما احلى ظهور  
مظهرها هي كنونته كافورية التي منعت الاشياء كلها عن ذكر الله  
وقدس ساحة حضوره وما اخفى نعمته التي لا تحصى بها العادون  
لكثرة افرادها فمثل ذلك الرب الذي ليس مثله شيء ينبغي التسبيح و  
يستحق التمجيد وبحل التكبير ويعترف بالهندسة البهية ولا تكتب  
الصفحة كل جوهرة وتجد توحيد وتجد بعد العلم لسبب نظام  
وعلو الارتفاع وانوار الابنجاح وظهورات الامناع قد شهد كل  
بتوحيده بعد ما علم الكل بانه لا يوجد غيره فداشقا لكل الى  
قصص جمال طلعه اذ ليس بعد ما عرفنا لكل بانه لا يعرف غيره وطلب  
الكل من ساحة فليس كبر بانيته ما احتاجت اليه افئدةهم بعد  
عليهم بانه صمد لا يخرج منه شيء ولا ينزل منه شيء ولا يدخل عليه  
شيء ولا يصعد اليه شيء ولا له دليل دون ذاته ولا عطا في كينونة  
كافورية الادانية سانجته وقد اعطى الكل حقيقة ما يدع الابداع  
لا من شيء بابداع البهية واخراجه المحلثة وفدرة المحر وفضاء  
المهندسة وما جعل الله ورائهم من امثلة الثلاثة الاذن وال

الشؤون



والكثيرة اسماء تجليات المقدسة من كافوريات مجربات السانجيات  
 المثلثة من مبادئ علل الاولية واثار شجرة الغائية ليسند كل  
 عند طلوع نور الله والضياء الشاطع والبهاء اللامع والركز  
 الرابع والرسم القاطع والظار ان الظالع والاسم الجامع <sup>جعل الله</sup> وفي  
 في مظاهر فعله من هندسة ملكه وايات سلطنته وتجليات  
 جبروتيه وعلا مات كبريايته ودلائل وحدانيته ومقامات  
 سبوحته وايات فدوسيته للجليل بذلك ككل الكينونات  
 والذاتيات والجوهريات والمجربات والنفسانيات والاتيئات و  
 والسبحات بيلج ما اسنر في انفسهم من اية مظهر فعله هب كل  
 المثلث في اسمه الاعلى والشكل التربع في ظهور او ادنى  
 فدر كل الذرات ما نسب الى الله حامل الصفات عما يعلو  
 الانشاء بالظهور والابداع بالتجليات والاختراع بالشئونات  
 والاحداث بالمكونات والابجعال بالمستتات حتى كمل  
 كل في مقام ظهور السبعة مظاهر السبع واسندك ما فدا الله  
 له في عوالم الامعانزل في سورة الحمدك سبع المثلث من الظار الاول  
 والتورا الاول والبهاء الاجل والسترا الاعز والرمز المنظم والرسم  
 الاقدم والاسم الاعظم لمن جعل الله علة حروف سؤاله طبق جوابه  
 الا انه ظهر في اسمه هب كل التربع قبل طلعة المثلث في شكل  
 الصليب المحمد في لك من فضل الله على الناس اذ شهدوا ما انا

المثلث

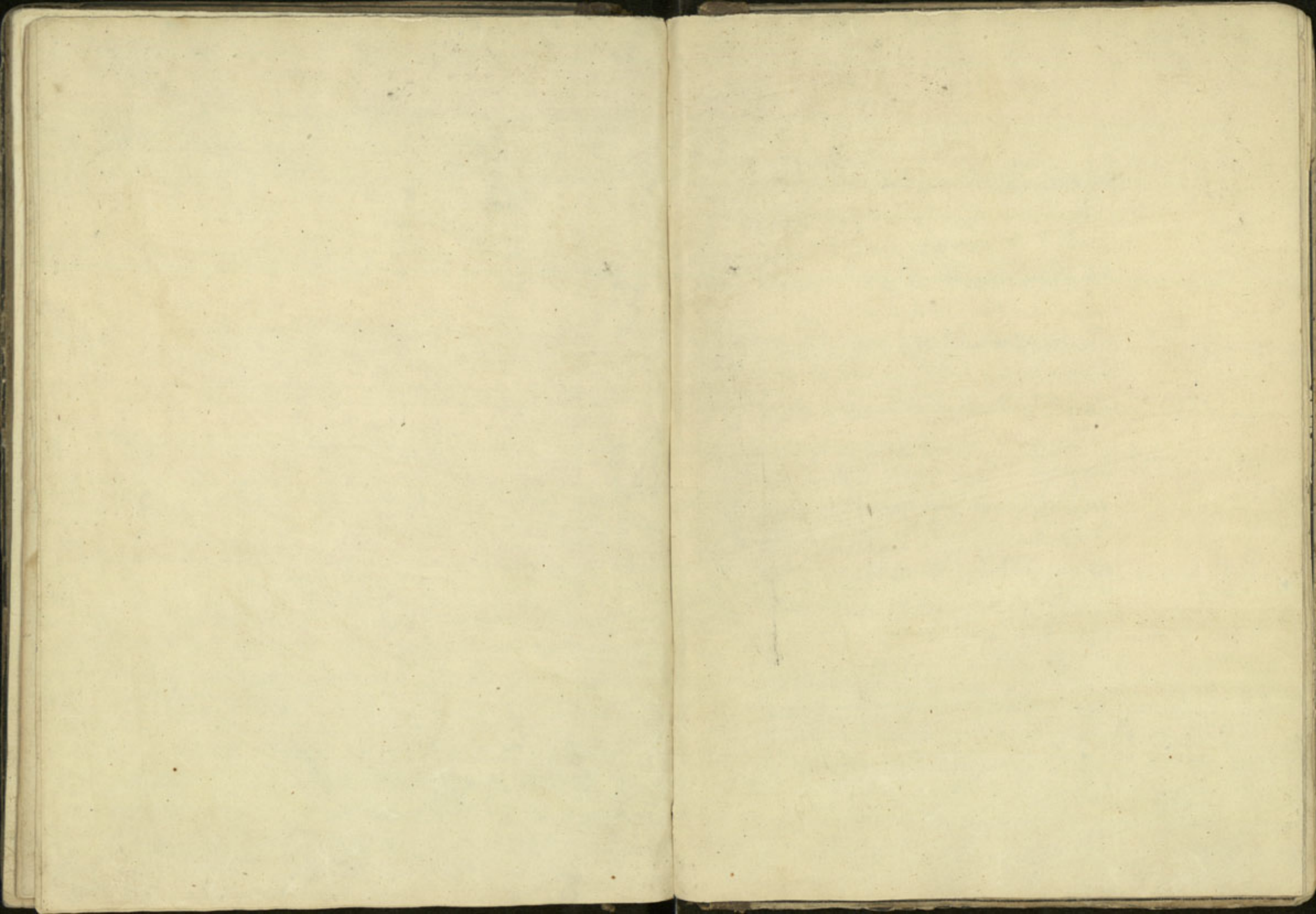
اشهد في ذلك البين المحر في شهر الصيام على مفترى في الايام و  
 ان الله هو ربي لا اله الا هو ليس كمثل شي وهو المنكر المبد  
 المنقدر المنتظر الظاهر الباهر القاهر الثابت الظاهر والنجار  
 الشهيد والجبر التمكن الفرد الحاكم العادل المحي القوم القد  
 القدوس الذي خضعت له الفلوك بعبادة وخشعت له الانوار  
 لعنة وصعقت له الافلاك لجمال طلعته وشهقت له الهندسة  
 في الاجسام مظهرة لعلو قدره لم يزل لم يعرفه سى ولا يزال  
 لا يوجد شي اذ ذكر الشئ يكون بالمشبهة وذكر ال يكون  
 ذوات بالارادة وذكر الذات حدة بالقدرة و شان القد  
 حقيق بالفضا وبداع القضاء ثبت بعد الامضاء في مقام سر  
 الانشاء ويرفع حكمه في نفسه بظهور طور السبباني  
 الركن المحر آء فسيحانه وتعالى ما اعظم احسانه واكبر  
 امنانه وابهى عطائه واجلى الاله فدا بديع كل ما بديع واخص  
 كل ما اخترع لا من شئ بالانشاء البعث والاحداث الضرف من  
 دون ان يخرج منه شئ او يتعلق به شئ او يقارن معه شئ او يبقا













Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, written in a cursive style.

وروى الشيخ ابو عبد الله عن ابي عبد الله في ذلك الخبر انه قال  
في احوال القبر واخره الشيخ احمد بن محمد بن عيسى بن  
الفرج في خبره بن الحسن بن الفضل

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style and is arranged in several lines, some of which are enclosed within a rectangular frame. The text appears to be a mix of prose and possibly a list or a table of contents, given the structured layout. The handwriting is fluid and characteristic of the Persian calligraphic tradition.

























شرح دعای صبح

بسم الله الرحمن الرحيم

اَللّٰهُمَّ بِاَمْرِ ذٰلِكَ لِسَانَ الصَّبَاحِ يُنْقِطُ تَلْجِيَةُ اللّٰهِمْ فِيْ بَعْضِ اَرْسُخٍ دَعَا وَاقِعٌ شَدِيدٌ  
 واصل آن بنا بر مشهور زود آید یا الله بوده حرف ندارد از جهت تعظیم مخدوف  
 و میم شده و عوض از آن در آخر زیاده نموده اند چه در مذاسوه ادبست هرگاه  
 با اسمی از اسماء الهی مذکور باشد نسبت آنکه بجهت رعایت ادب گفته فاعله و  
 تعلق آن اسم مقدس غایب خصوصاً در آیه که رعایت گفته مذکور فاعله و در است  
 من حیث اللفظ و المعنی بل من وجهی تصدیق و دعا و شملت بکلمه اللهم که مفید  
 انصاف نمادی است بصفات کمال و نفوذ جلال علی سبیل الاطلاق  
 و الاجمال و تعیب آن بنمادی یمن و دع که مفید ناسوت است سبب تحیل و  
 از باب تفصیل بعد الاجمال مذکور انخاص بعد العام است و در ذکر از انداختن  
 بکمال انقطاع از غیر خدا و مبالغه است در اظهار توکل بجناب منادی قطع  
 تعلق از ماسوی و تعلق بمعنی اخراج از بانست و تعلق بمعنی گویائی و باور آن  
 با مصاحبت و ملائمت است و با مصاحبت آن بار آورنده که بمعنی  
 و با دخول خود در چیز حال بوده با و از آنجهت از باء حالی نیز گویند و تعلق بمعنی  
 انضمام

در خشنده کی است ظاهر نیست که تشبیه فرموده با صبح را بلسان روشنی  
 او را بطقم همان زیرا که صبح و روشنی آن ظاهر و پدیدار و تحقیقات محقق است  
 تحت اینها رشب و ظلمت آن چنانچه بلسان منطق ظاهر و پدیدار و تحقیقات  
 و ستورات فی الضمیر همان و اضافت لسان صبح و اضافت منطق به تعلق  
 مشبیه به باشد تشبیه بین الماء و محمل است که صبح را از آنجهت که نور صبح از آن  
 تر و حجاب از ستورات و محققات شبانیمای تشبیه فرموده با بطریق استعاره  
 با کلماتی بخص زبان آورده که بطبق منطق و بیان ضحیح خود کشف ستورات محققات  
 و کمونات و مضمرات فی الضمیر نماید و اثبات لسان را برای آن تجل و ذکر  
 و تعلق شرح استعاره بوده باشد و بنا برین اضافت لسان صبح اضافت لا تیره و  
 بودجه ادعای اختصاص اضافت منطق به تعلق همان اضافت مشبیه به باشد تشبیه  
 خداوند را کسی بیکه هر دو آن در زبان صبح را با گویائی روشنائی در خشنده که  
 آن با ساکنان بلده طبعیه حیات و زنده کی بمقتضای و جعلنا النهار معاشاً  
 قدم در بیداری نعمت افزای تحصیل مکاسب و معاش که شودی بطریق  
 اسباب زنده کی و پانیده کی در بنده کیست گذارده بموجب تفسیر توبن  
 فی الارض متبعون بمن فضل الله از خوان فضل حسان نعم و امکان مضیق  
 و روزی مقدّر بهره و روز بزرگ گذاری که از راه نجات و سیرت کار زیاده  
 و تخریجی از این خست و یائستی سمت انتظام و تسلاک یابند و تخریج قطع اقبال

روشنی



انما ظاهرا بهیبت تجلیه شرح شد بر این معنی ارسل است و احتمال دارد بر خفیف  
 باشد از سرخش الما شید از آنکه شفا فی المرعی و قطع جمع قطعه و قطعه باره اشیا  
 گویند و عظم معنی تار یک و صاحب ظلمت و ظلمت عبارتست از عدم نور و خود است  
 از نا ظلمت آن بقول که اذ معنی مانع است و غلظت از جهه سدان بصر و غلظت و غلظت  
 و نظر او و وصف لیل آن جهه تاکید و مبالغه است و ظلمت از سبب غلظت و غلظت  
 و شب بخاشد فی ذات مکر عظم و تار یک چنانچه اس الابرک غلظت و شب و غلظت تاکید  
 مبالغه از جهه آنکه در از اس مقدار است و اس میباشد که در از غلظت و غلظت  
 غلبه است معنی تاریکی و اضافه آن تجلی اضافه لامیه و با مبالغه است  
 و تجلی معنی نوریده و در هم کاشن سخن چنانچه خبری فهم شود و در صحاح گفته است تجلیه  
 و تجلی الترد فی الکلام بفال الحق البلیج و البلیج ای بر تو و لایق و احتمال  
 تخفیف در سرح اظهار است ظاهر است که بفرستد بر لغات مطابقه و مخالفه فقره  
 اولی تشبیه فرموده باشد بطریق استعاره با لکن به بارهای شب تار یک سبب است  
 و حجاب و لباس و استبانه بهرات و در آنها بجهت و انات عجم که قادر بر تعلق کشف  
 و با نه از ما فی الضمیر متنبه و ذکر سرح که در سال بر معنی است علی سبب آنکه باشد معنی ای  
 کسی که فرستاد و در و نه سخت بر های شب تار یک با تار یکهای هر سبب بدن  
 آن با سطوح بنا بر صبح که نتیجه آن جنبه و آگاهی است که انجانان شستن و است  
 و تکیه زده کان بر تیر تر است از نوم غلظت است که در کشته بنور حضور و حضور  
 الا

شرطیه ان جعل الله علیکم القیل سرمد الی یوم القیمه من الیوم القیمه یا تیکم بضایه  
 اقلات سمعون که در روزن اسمان نظر و کثودن بصر و شکاه انباشت و سمعون  
 آگاه و تاباست خصای خواطر را در روشن و منور داشته منت پذیرا بر نعمت عظمی  
 باشند و انفق صنع الفکال الدوار فی مقدار و بر تجربه ایتقان معنی حکم کردن  
 و استوار ساختن فعل است و صنع معنی ایجاد و آفرینش و در وصفه مبالغه است  
 جهه تاکید و مبالغه معنی بسیار و در کثودن مقدار و در مقدار اندازنده  
 را گویند و ظرف اغنی مقدار و بر تجربه متق و حال است از صنع الفکال که مفعول  
 ایتقان است بتقدیر کاشانی مقدار و بر تجربه و شرح معنی اظهار زینت است  
 و زینت فلک بگو که کاشانی مقدار و بر تجربه و شرح معنی اظهار زینت است  
 بر بنیه آنکه ایک معنی ای کسی که حکم و استوار کرد و اندر صنع و آفرینش فلک را  
 در حالتی که آن صنع و آفرینش ثابت است در اندازهای اظهار زینت آن  
 ناب آفرینش متقن اساس آن بنا بر صنع و بنیان فو قلم است بعباید او از برنجی حکم و  
 مستحکم فی نظام عماد و قوام اعتماد و بکلی انوار منکس از کمالی سماجی و هر دو هر دو که  
 در آری نجوم ثواب که هر یک سما عظمت و رفعت و عالم شفقت و رفعت  
 علامتی است از افق که امت طالع و لمعه هدایت یا انجم هم هستند و آن از آن  
 ساطع و لامع کم گشتگان بودای جبر و سرکشکی در هر دو ان و ادعای ایت  
 و کم رهی جاده قویم و طریق مستقیم باقیه تا من به مفاصد خود نوانند رسید بنا بر آنکه



جعل السماء زرجا وجعل فيها من الزواجر اقراصا وشعر من لؤلؤا ووجع من لؤلؤا  
 شعاع بمعنى مخرج واما سخن شربست بجزی وضا یعنی روشنی تا چنانچه معنی التهاب  
 و زبانه کشی آتش و اضافت نور تا چنانچه اضافت لامیه است جهت اختصاص به آیه در آن صفت  
 فعل است و ضمیر تا چنانچه راجع به شربست و فرقی میان ضیاء و نور نیست که ضیاء روشنی برکت  
 از غیر است و نور روشنی که تابانند و نور آتش است و نور آتش ضیاء و نور نور  
 و محتمل است که درین فقره ترفیع ضیاء و نور است که وضاحت و باطن آن سلام  
 علی قائلها الف سلام بر وجهی است که همان را باب بدایت و بارز استعاره حد  
 زبان بحال ابلغ نسبت نموده به طریق استعاره با لکن چنانچه روشنی و آتش  
 افتاب را در جامع قنوج و تحریک با معنی مثل آب و یقین شعاع که در اصل لغت نمی آید  
 و سخن شربست بجزی علی بن اخیل باشد و شربست فرموده باشد قره افقری بطریق  
 استعاره مذکوره همان ضیاء و روشنی شربست را در جامع و خشنودگی و اضطراب  
 با شربست بجزی تا چنانچه معنی التهاب و زبانه کشی آتش است یعنی ای کسی که  
 آتخت و مخموج ساخت ضیاء و روشنی آفتاب را بر آتش التهاب و زبانه کشی آن تا  
 نباشد نور و آتش و کتب بجزی تا چنانچه بحسب حکمت بالغه در آیه کافه العی جلت لآله  
 و بکار گشت استاده و در پیش هر چه در عالم سفلی از خستی و غمی بهر چه قبول بر نور  
 هستی نصاعده نماید بجزی آن موقوف شده تا بکشتن آتش بستان اسکان را  
 بعد از استفاضه نور و جو و طلیح الصبح از مطلع جو موافق قابلیت و استعداد

بر سر حد کمال رساند چنانکه تعلق یافت به ابا جلال و چنانکه تعلق یافت به انوار  
 یا تسن و آل علی ذابیه بذاتیه محتمل است که فقره مذکوره اشاره باشد بکلمه در فضیلت  
 و اذعان به جود حضرت و احباب الوجود و شناخت و معرفت آن ذات مدام  
 ابو که تفرقه شجره افروزین مقصود اصلی اصل و منش و منش همان تواند بود چنانچه احتیاج  
 بدلیل بر بیان نیست بلکه او هم احسانه و جل بر نامه همه را در بد و فطر و خلقت  
 و دلالت بر شناخت و معرفت خود فرموده و خود دلیل بر آنست بر وجود  
 و هستی خود و وجود و توحیدش در کمال مرتبه جلالت و ظهور و هر احدى معرفت و شناخت  
 او مفسطوره است چنانچه جمیع از علماء بر آنند که معرفت و شناخت و احباب الوجود  
 تعالی شان نظری و معرفتی است نه کسبی و استدلالی اگر نه ملحه نور و بر تو ظهور او  
 عزتشان بدون تحسین کسب و نظر لایح بود کس آن طریق را بدلاست عقل است  
 بر آن نتوانست نمود و آیه فطرتنا الله التي اظهرنا انفس قلوبنا که در حدیث  
 مفسر است بخلقیت انسان بر معرفت بخالق انس و جان و حدیث معروف  
 نقه فقد عرف ربه بیکی از معانی محتمله در آن که اقرب معانی است باذعان  
 دلیل و بد قول ایشان تواند بود و چه اظهار در معنی حدیث مذکور است که چون بعضی  
 گفته اند که بنده بجزی رسد که خود را شناسد بی اعتبار و بی سبب بجزی  
 در آید و در کمال غایت که خدای تعالی موجود است و خدای او را بد و تواند بود اشاره  
 باشد بیک از دو طریق استدلال که در باب عقول و محال در معرفت و شناخت







مورد بر آید سانس که یقینات خود خواهد بود کثیف و در کثیف و آتین لایق  
 لایق آتین لایق کثیف آتین لایق کثیف آتین لایق کثیف آتین لایق کثیف  
 از آنجا که خود را در آید در آید در آید در آید در آید در آید در آید  
 کمالش سبحان من لا یغیر ذی القدره الله هو وحده یا من قرب من خواطر الطمّون و بعد  
 عن الحاطة العیون قرب بعضی از دیکست و خواطر جمع خاطر و خاطر از دیکست را  
 گویند که در دل در آید و در خاطر خطور نماید و طمّون جمع طمّون است بعضی کمال و مراد  
 از آن درین فقره تصدیق و اذعان است و افاضه خواطر نظیر افاضه بانه است  
 و بعد بعضی دوری و مراد اینجا امتناع لازم نه است در مرتبه دور است و در حلقه کبریا  
 بچشم و عیون جمع عین یعنی ای کسی که نزدیک است و در کثیف از تصدیق و اذعان  
 و دور است از ملاحظه و در آید در آید در آید در آید در آید در آید در آید  
 الا بصار و هو اللطیف الخیر و علم باکان قبل ان یكون علم از افعالی است که  
 اقصا و مفعول نماید و گاهی که مفعول از آن علم بشی باشد فی نفسه علم بشی برقی  
 نقد برش یک مفعول واقع شود و چنانچه درین فقره واقع شده و کلمه با در باکان  
 با صله بعضی زائده است جهته تا کید مثل با و لا یغیر ذی القدره الله هو وحده یا من قرب من خواطر الطمّون و قبل آن  
 ظرف علم باکان و کان در باکان قبل ان یكون آمده است بعضی مفعول مخرج  
 یعنی علم و داناست بهر چیزی که بحث شده و تحقیق گشته قبل از برت و تحقیق  
 عرض اثبات از نسبت علم نریلی با آن تعلق آن کجاست کائنات و مخلوقات الهی است  
 فی

قبل از باقی آنها خلقت خلقت فخر آتش و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین  
 از قد فی فی میخا و آتین و آتین از قد فی فی میخا و آتین و آتین از قد فی فی میخا  
 بعضی فخر آتش و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین  
 افاضه مستقیم به مستقیم تا کید در شبه و طمّون از قد فی فی میخا و آتین و آتین از قد فی فی میخا  
 آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین  
 مصاب و مراد از آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین  
 در رحمت و در رحمت اس و آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین  
 ای کسی که خود را با بند مراد بر سر رحمت اس و آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین  
 بلکه کذاری بطریق کمال آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین  
 عتین آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین  
 قنای و در کمال و اقطبی الی میخا و آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین  
 و نقد بر آن بانی می نماید که تضییع بعضی توجیه و اماله و دعوت سبب بوده  
 باشد و مراد از میخا و آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین  
 درین و در شبهه با آن است و درین جمع متن است بجهت نون بعضی نعمت  
 و جان بگوئی کردن و مراد از افاضه بانه است و عطا لازم آن کید و آتین  
 و بهره و در ساقی از در یافت نعمتها است باشد بطریق کنا به چنانچه گویند  
 آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین و لباس آتین



و از کردن مقاصد و تار بست بوصول موصول یعنی پدیدار کردن ایند و بجانب  
چیزی که بخش فرموده مرا بآن خیر از نعمتهای خود و احسان خود خلاصه مدعا نمائید  
است بلکه همیشه فایض بالای آفتاب است و متفرق بکار ذراته انعام و عطایای  
الهی بوده از خواص آنست که با اهل ان نعمتهای فراوان کند و بهره و بر کردگار  
و کف کف است و عتی بیده و شطرنج کف باز و استن و کف حج کف است  
معنی دستنار شود بدی و چیزی که متفرق باشد از ان نفس آدمی و عتی متعلق است  
بکف و مراد از بد قوت و قدرت است و سلطان بمعنی غلبه و استلا است  
یعنی و باز داشت و دستهای بدی را از من بقدرت غلبه خود ظاهر است که  
تشریف فرموده بطریق استغاثه با کلمات سوء و بد بر اشخصی که در مقام غلبه اضرار  
باشد و اضافه کف فرموده بآن علی سهل تحیل و عرض آنست که هر چه است و در دنیا  
بدی را بفضل رحمت و استعاده خود از من دور گردانیده با کمال عافیت  
و امان و ابرام در جمای حمایت عافیت و فانی غنای بی نهایتش از رسیدن  
هر گونه بدی و آسیمی مصون و مانع سحان آید این چه نعم و الا و عطایای علی است  
که از فرط شغف و استیلا و محض لطف و احسان مانده کار استغراق آید بنا  
ساخته اگر بشکر گذاری این عطفه عافیت و امان باین نعمتهای کف و زمان که  
رشته است از شجاعت فضل و الطاف فراوانش و نظره است از نعم خود در بی  
جود و احسان بی پایش که بشانیم در در تاسست هر بعد و حد و کمر به خلاصی آید

سحاب

بان

بان غایت و طرقة یعنی غافل و ذلیل غایت است بهمت را از نادانیت اقل قبل  
از آنچه لازم است در ادای آن حق واجب لازم الاداء قضای آن نیست  
متحم القضا فارغ و بری تو اینم نمود چه جای آنکه در شکای و توسع و طافت بشری  
بشکر سابر نعمتهایش که نطق عدد و احصا از احاطه مبلغ و مقدار بی نعمتهای آن  
نعمتهای عاجز و فاضل است تو اینم بر دخت بهیمات بهیمات تو اینم و که  
تو اینم بشکر گذاری نمی را که بجز اینان فصیح صحابان و معجز از احصا نشان کشاید  
و فصیح انسان معجزه در مقام معجزه اعتراف بلا شخصی شانه علیک بهایم پیش روای  
شکر گذاری در جنب اخفی نعمتی از نعمتهای موفوره پیش بان بجز اینها معجزه و خور  
فصو ز تو ان کثو دار دست و زبان که بر آید کر نعه و شکرش بر آید فصل اللهم  
علی الدلیل آیت فی التلیل اذ التلیل صلوة بمعنی اعانت بمعنی طلب و در وقت  
رحمن نیست بحق تعالی و هند بجز و معنی رحمت از ان در داده غایت بجز از رحمت  
خدای تعالی بر آنحضرت چنانچه این اثر در کتاب نهجیه لغه ذکر نموده چهار سبب  
از تعظیم شان آنحضرت در دنیا با علاء و ذکر و اظهار دعوت و تربیت و بکثرت و اعباء  
شرعت و در آخرت بشفع بودن در راست و تضعیف اجر و ثواب و در پیش  
راه غامد و از ان رسول خداست صلی الله علیه و آله که از بیاس انوار و جود و کبریا  
عبادت الله را بطریق وصول بخیر صلاح و در جمل و واضح در روشن کرده از بر کات  
آمار و هایت که در انش خلائق را از دقایق حقایق الهی لطایف معارف لایست







و کسر هـ شصت از کاهل یا که افضل صفت را نیز مثل افضل تفضیل است  
 و دخل کسر و تنوین بجهت منع صرف بعلتین موجودین در آن یعنی صفت و فعل  
 فعل که در حال اطلاق معنی صفت از آن سبب دخول لام تفعیل بر آن  
 و ذروه کاهل اصل کنایه است از غایت رفعت و بلندی یعنی در مرتبه  
 خداوند از بر صاحب غلوص و بالکبره کی حسب و فضایل آید که در اعلام مرتبه و در  
 سطر و نسبت غرض توصیف استحضرت است با کمال فضایل آید بزرگواری و رعایت  
 رفعت و مرتبه بلندی است که در سطح کسی آن رسد و زلزلی بدان  
 راه نیابد آن هَذَا أَكْبَرُ تَفْضِيلٍ الیه شایسته فرموده رفعت و بلندی بر مرتبه را بزرگواری  
 و بلندی و در سطح فرقی در این قسم شایسته بر شایسته معقول محسوس که بزرگواری است  
الْقَدِيمُ عَلَى رَحَالِهَا یعنی از آن الْأَوَّلُ ثبات قدم استوار بودن قدم است و جا  
 و مجرور را معنی علی رَحَالِهَا متعلق است ثبات القدم در حالیه است و کلامه  
 و در خلوص مثل زحلوته مکان بر شایسته لغزنده را گویند که اطفال همبازی معبود  
 سازند بجهت لغزیدن از آن در هنگام ملاعبه و بازی و مراد از آن بچه‌ها می‌باشد  
 جا نیست است که محل لغزش اقدام بوده و اکثر اقدام قبل از ظهور است و کلامه  
 می لغزنده و ضمیر در زحالیها راجع است بقدم که از ثبات است و معنی است و نه  
 الزن الا اول حال است از رَحَالِهَا یعنی صفت است از آن می‌تواند بود که متعلق  
 ثبات القدم و حال با صفت از آن باشد و زن نقیض را و ضمیر مثل می‌باشد

در اطلاق

و در زکار است بقرین و کبر اطلاق می‌نماید و اول افضل صفت است بمعنی شایسته  
 افضل تفضیل است بمعنی شایسته و شایسته که در معنی تفضیل است و در وجه دخول  
 کسر بر صفت است از زن بر وجه منع صرف است که اولاد را طلاق علی  
 گذشت و در اصل اول قول بود و او غام نموده اند و اول را در وجه منع صرف است  
 بجهت آنکه فاء و عین از آن حرف علامه است و فعلی که فاء و عین حرف علامه است  
 می‌باشد و کاهل از استوائ استعمال نمایند مثل فاعل آن و اولاد در صورت فعل است  
 منقطع از معنی صفت و معرب و صرف است بمعنی ابتدایه و منصوب است  
 بنوع خاص یا بر غیر بودن نه فعل تفضیل بجهت آنکه افضل را چون لابد است از آنکه  
 صفت موصوفی باشد منقطع از معنی صفت نتواند بود و وجه انصراف به لغات  
 و صفت اصلیه در منع صرف است که منقول از و صفت نیست بلکه اول است  
 و اعتبار را بر صفت اصلیه در منع صرف و منقول می‌باشد نه در ترک که مضموم  
 استعمال نمایند مثل إِنْ آتَيْنِي آوَلُ فَلَاكُ که او در صورت نیز افضل صفت است  
 منقطع از معنی صفت است و متعلق بظرفیت است نه فعل تفضیل و معنی است  
 بر ضم دایما مثل سایر ظروف مطلقه از اضافه مانند قبل و بعد برین پنج تحقیق نموده  
 هر یک ازین دو صورت را سید دانا در شرح جعفر حضرت جواد علیه السلام نقل  
 نقل از آن اول ظاهر است بمعنی قبل و منصوب بظرفیت یعنی در جهت فراموشی  
 و مذاکره با جسد هم بر مکانهای شایسته لغزنده آن حال که آن مکانها لغزنده

تفضیل



در زن آدل بوده بر هر تقدیر مراد است که حضرت رسالت پناهی از بد و ظلمت تا  
 انقضای مدت جیات و زنده کافی و انتهای زمان رسالت و مگر از دور و نه  
 از همه لغزشها و گمان منزه و بر او بوده چگونه خطا و زلل و لغزش و غلطی از حضرت  
 صادر گشته ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و علی آله  
 الطیطین آلا بر آرا را در لغت موافق آنچه صاحب صحاح گفته که آل اهل  
 ائمه و عیال و آله ایضا اسباعه و این کثیر در نهانیه اللغه گفته که و هو فی اللغه یقع  
 علی الجمع بر جمع فرزندان را و قریب اسباع اطلاق نمایند و آنچه در بعضی موارد استعمال  
 و اطلاق است اهل مقال ظاهر می شود که آل بمعنی فرزندانست یا باضافه بعضی از  
 اقربایان که اختصاص نامی می گشته باشد و اطلاق آن بر اسباع چنانچه در کلام  
 الهی واقع شده که و اقربا آل فرعون و در بعضی احادیث از حضرت صادق  
 نیز روایت شده که کل نفعی آل اطلاق مجاز است و اصل آن اهل بوده بعد از رب  
 هجره از جهت آنکه و مخرج قلب نموده اند هجره را با لفظ علمای عربیت و در باب  
 فنون ادبیت تصریح کرده اند تا بلکه اضافه نمایند از آنکه مذکور علی که شرف و زکات  
 بحسب دین و دنیا بحسب بنای نهاد گشته باشد مثل آل رسول آل فرعون  
 پس در آن دو شخص و واقع شده یکی اضافه بغیر و یکی علی و دیگری عدم اضافه بهر  
 ذی عقلی مثلا آل بیت و اسلام و آل حاکم و حجام و کونند چنانچه اهل بیت و  
 اسلام و اهل حاکم و حجام گویند و این مخالف استعمال آل عبارتست که آنکه

کتاب

عدم

مراد از آن عدم اضافه عدم اضافه باشد غالباً و بر هر تقدیر میان علمای شیعه و اهل  
 خلافت در آل بنی علما و علمای عامه و فقهای اهل سنت را در آن عدم قول است چنانچه  
 در صحیح مسلم مذکور است که علما را عدم قول است در آل بنی آدل و اظهار آن قول  
 از هر سبب که نامت است آن را اند دوم قول جمعی است که بنی هاشم و بنی  
 عبد المطلب را آل و اند سیم قول چهارم است که نامت و ذریه او اهل بیت را  
 آل و اند و پنجم علما و شیعه رضوان الله علیهم حقیقت شریعه است و در همه معصومین  
 و مخصوص و آنچه و دلایل قاطعه آل آنحضرت عزت معصومین آنحضرت را دارند که  
 مطهر و منزه هستند بنقل لایح از از کتاب فبا یح پس مراد از آل آنحضرت ائمه  
 انبی خرد و فاطمه بنت حضرت خیر البر که صحاب عیصمت و کمالند پسند صلوات  
 علیهم اجمعین و اولاد آلین و همی التی و بعد از آن ائمه و اخیار جمیع خیرات  
 بشدند یا با جمیع خیرات خیر است بشدند یا با جمیع خیرات تفصیل زیرا که خیر است  
 تفصیل را آئینه و جمیع نمایند و خیر صیغه مبالغه است بمعنی بر خیر و نیکی مصطفی  
 برگزیده است و ابرار جمیع تر است بفضیله و او تسدید را بمعنی نیکی کار نیمی است  
 فرما خداوند ابرار او که بندگان برگزیده کان نیکی کارانند و شیخ الاسلام کمال  
 متضار یقیناً بفتح الهمزة و انقلاص فتحة کتوند و مصادیق جمیع  
 مصرع است و مصرع نامی در را گویند و مصادیق جمیع مفتاح است مفتاح کلید  
 و فلاح بمعنی نجات و در کتاب است و طرف اعنی لانا لغو و معلق است بفتح و ذکر



مصراع تصحیح بعد از آن ایضاح بعد از ابهام که از قیام لطیف در کلام است  
 نو اندر بود چنانچه در آیه کریمه رب اشرح لی صدری گفته اند چه از ذکر استفساد و غموم  
 مبدو و طلب تکلم تسخیر و کشودن جزیرا که متعلق است با و بدو بزرگ مصراع تصحیح  
 توضیح و تغییر آن غایب در این فقره مشتمل است بر سه غاره بالکنا به و سه غاره تجلیه  
 و شرح تشبیه فرموده صیاح را باب بطریق مقفول ستغاره بالکنا به و سه غاره  
 و اثبات مصراع که از کلام مذکور بابت فرموده برای آن بطریق تجل و ایضاح  
 علی سبیل الترشیح یعنی بکنایه و انداز برای نامی صیاح را بکنایه نامی ترش  
 از کمان در سنکاری از خود همها و شیطان از آن ابواب در استلام است  
 فی قیام و مرور و فو ضات لا تعد و لا تحصى داخل کردیم و آیهی اللهم من افضل  
 قلیع الیهدایة و التخلیج انباس لباس پوشانیدن و قلیع جمع خلعت است  
 و هاست یعنی راه غائی و مراتب آن بفرغاهی بسیار است چنانچه گفته اند که  
 هاست را انواع و اقسام بسیار است هر دین از دایره مهر و مصلحت است  
 لیکن اجناس مرتبه آن مهر است در چهار اول دالات در راه نمودن کفایت  
 استعمال آلات در تحصیل کمالات و جلب منافع و دفع مضار با فاضله قوه عملیه  
 و مشغول ظاهر و حواس باطنه که اشاره بآن دارد و عظمی کل شی خلقه هم بدنی  
 دویم دالات بجنبه لای عقلیه فارغ دین حق باطل و صالح و فاسد که میراث  
 بآن و دینا اله العبدین سیم دالات بر سال و سال و از اکتب چنانچه فرموده  
 و عظمی

و عظمی هم آیه بیدون باینرا و فرموده که این هاست آن نه بدنی بشری هم آیه  
 چهارم هاست بوحی یا ایها المومنین یا ایها الذین آمنوا و امنتم و امنتم  
 با خدا و ادب صلوات الله علیهم اجمعین من یحذو اخذ و هم من الانا کلمه حال  
 تبارک و تعالی و الذین یحذو و اخذوا کلمه یستم سبکنا و صلاح بمعنی ثابست  
 و از آن تر مراتب متفاوت و مختلف باشد بحسب قوت و ضعف و اضافت خلع  
 بهدایة و صلاح اضافه تشبیه به سبب تشبیه و اباس ترشح تشبیه یعنی به سبب  
 مراد و انداز بهترین خلعتهای راه غائی و ثابستکی یا اباس آن خلع فاضله  
 بلا اباس خلع لباس کثرت الازداس ضلالت و کمراهی از خود نموده ثابت  
 قرب و نزدیکی بحکم بارگاه و ثابستکی قیام و طایف عبودیت و بندگی  
 درگاه است که نتایج تربیت و در بعضی مفسرین استکباری روز جزا است حاصل غایم  
 و انیس اللهم یحکمیک فی ترب جانی یتابع الخشوع غرس و دخت  
 نشاندن و حکمت بمعنی بزرگی و لام در آن اجل و تعلیل است و شرب بفتح  
 شین معجمه در امحله جمع شرب است بخوریک و شرب جوف صغیر را گویند که در بجا  
 دخت خرافه نموده اند بجهت رسیدن آب برشته آن و در بعضی نسخ شرب  
 بکسر شین و سکون را واقع شده و شرب ضعیفی از آب است کما فی قوله تعالی کل شرب  
 محض و قوله تعالی انما شربکم ثم یترککم و هم یعلمون و بهر تقدیر اضافه آن  
 بجان اضافه لایسته است و جان بفتح هم بمعنی دل است و بعضی نسخ بدل



جانی واقع شده و بنا بر جمع مینوع و مینوع چشمه را گویند خوشوع بمعنی فروزی است  
و اضافه نیز بنا بر آن اضافه لامیه ظاهر است که تشبیه فرموده بطریق استعاره مصرعه  
امور بر آنکه بخارن خوشوع و لازم خوشوع است از حالات او امر و نواهی از کجا  
طاعات و مبرات الهی که هر یک در اجای قلوب از آنکه از ناس و نوب  
بفرستد چشمه است بر آب زلال فیوضات و ملایم باطنهای را مینوع این  
تشبیه صحیح گشته اضافه بنا بر جمع را بخوشوع تشبیه فرموده مرقه ای بطریق استعاره  
بالکلیه همین امور تشبیه بنا بر جمع را که بفرستد از آنها بلفظ بنا بر جمع شده و بنا بر جمع  
ثابت الاصل را نسخ العرق در اینجا خوشوع را غنای الهیه و ذکر غرس فرموده  
علی سبل الخلیل چنانچه در آنکه بفرستد از آنکه لایس الخیر و خوف حق فرموده  
آنکه تشبیه شده بعضی از حوادث حاصله از آنکه از خوف و جمع مثل الم و  
ضرر یا تفتاه لون و رشتانه بشهره بطریق استعاره بفرستد بلباس از جمله لباس  
و فرود رفتن آنها از آنکه از آنکه تشبیه شده و بنا بر همان حوادث و آثار  
حاصل بطریق استعاره مکتبه از جمله که است و ناخوشی بطعم ترش و شمع و ابقاع از قه  
تخل است و ذکر تشبیه در استعاره بالکلیه به اتم است از آنکه بلفظ موضوع  
باشد بلفظ غیر موضوع چنانچه در فقره ما نحن فی بلفظ غیر موضوع له واقع شده  
خلاصه کلام در آنکه مرام از عمارت بقعه در انبیا هم آنکه تشبیه شده و بنا بر  
او امر و نواهی الهی از جنت اجای قلوب و امحای فی نوبت شهبای خوشواری و از

انتاج و انوار و جنتهای الهیه بنا بر ذی نهار چنانچه در آنکه تشبیه شده و بنا بر کات  
انسان از آنکه از خوف و جمع مانند الم و ضرر از جنت لباس لباس است  
که است بطعم ترش و در آنکه اعتبارات بفرستد که در بعضی تفاسیر کتب  
عزیزیت مذکور است یعنی و بکار خلد و از آنکه عظمت و بزرگواری که مروت است  
در جنتهای الهی از جنت شهبای فروزی را مضمون دانست که ثابت در اینجا در اول کردن  
من اطاعت او امر و نواهی خود را که بفرستد شهبای خوشواری و بکار کبریا نشان  
ناجایع و دست و بنده کی را بر لال میانه آن انوار از آنکه از ناس از جنت  
و سر کشی پاک نموده لباس طاعت و فروزی در بردارم و بر سبیدن آن طاعات مبرات  
بروندگشته پسند سر طاعت و فرمان برداری و انقیاد فرود آورم و از آنکه  
عصیان و تبس لباس طغیان و کفران مصون و محفوظ مانم و آخر اللهم لیتیک  
من آتایی در ذات الاله مینوع ابرام یعنی روان گردانیدن و جنت بمعنی خوف  
و هم و لام لام اجل و تعلیل است و اما ق جمیع موقوف و موقوف بضمیم کونه چشم  
گویند و در ذات جمیع ذرف و ذرف بفتح ذال معجبه و کون را به هم که بیان کن  
اشک و دموع جمیع موع است بمعنی اشک ظاهر است که مراد از ابرام و درین  
فقره دوام و استمرار باشد و بنا برین در ذات بمعنی مصدری باقی و اضافه نش  
بد موع اضافه لامیه خواهد بود و میتواند بود که ابرام همان بمعنی اصلی خواهد بود  
و در ذات بمعنی ذوارف یعنی مصدر بمعنی فاعل باشد و اضافه اضافه صفت



بموصوف مثل عدول الرجال که بمعنی مردان عادل است قاضی میر حسن میری  
 در شرح دیوان حضرت امیر و بعضی از صفات دیگر ذکر گفته است که چون  
 اضافه بیانی در کلام عرب بسیار است و بسیار واقع در نحو از اضافه صفت  
 بموصوف یکس آن هیچ اجتناج تکلفاتی که در کتب نحو معلوم است نیست  
 و اعم که ستم کردن خداوند از جهت خوف و ترس تر از کوششهای چشم سبک بکار نهادن  
 انگشت را باروان کردن انگشتی بکار نهادن که تا بر بختن آن قطرات عبرت در  
 جریب را اعتذار در بیامی رحمت بکار نیاید و در آمده و فخر کنان بحد حصار  
 شود و آداب اللهم ترقی الخرق تری یا زینة القلوب نادوب کرد این  
 و باصلاح آوردن ذوق بفتح ذوق و فتح زاده بجهت سبکی نمودن اضافه اش  
 بقرین اضافه مسبب و محرق بضم خاء مجمله و سکون راء و کذا و تری بذوق  
 خلاف رفی و خوشخو فی صفتی است مذموم و شوم و در آمده که الترقی کن  
 و الترقی شوم و ابقاع نادوب بر آن ابقاع مجاز است و از تری جمع بر است  
 و ز نام چهار اضافه آن بضموع اضافه مثبت به مثبت و فتح بضم قاف  
 خوار می مذلت با اضافه مسبب و حین ظاهر نیست که نشانه سبکی و سبکی  
 نمودن که از بدخو فی و خوشی طبع ناشی است بمرکوبه سرکش بطریق استعاره و بکار  
 و ذکر زمام بجهت تحقیر است بمعنی و باصلاح آوردن خداوند سبکی و خوشی به  
 خوی بر اعمارهای خوار می قصود است که چنین کن که من خود را دایم ذلیل و خوار

و از این

و در نفس خویش خود را دایم ذلیل و خوار و بی اعتبار بشمارم باغبان و دانش  
 قنوع و خوار می خود خود را از اندیشه سبکساری که رو بلف کونساری و البقیه  
 بمادوی خفای و خوار بست که مداری نموده شیوه رفی و همواری و طریقه رفی  
 و خاکساری که از موحیات رحمت و دستکاری و نجیحات اختم و محض حضرت  
 بار بست نه سارم البیان لم یجد شیء الا زینة لک الحسن التوفیق فمن انک  
 فی الیک فی توضیح الطريق الی معنی خداوند و اضافه بیا بکلمه استعلافت است  
 در اصل بالی بوده حذف شده حرف مذ از جهت تعظیم و ابتدای کفر و در جهت  
 بمعنی رافت و عطف است و بیا در حسن التوفیق سبی یا بیا طلبه است  
 بمعنی مع و در خیر حال از مفعول مبتدئی حسن بمعنی نیکنوی و اضافه اش توفیق  
 اضافه لایقه است بایاتیه و توفیق همی که دانیدن و آگاه ساختن بسیار است  
 بجانب مطلوب خیر و سالک بمعنی راه رونده اعم فاعل است از سالک بمعنی  
 ذهاب و دخل و باجهت تعدیه و بصیر بمعنی ذهاب و ادخل و مفعول دیگر آن تعدیه است  
 و بقیه بمعنی ادخل است بدون ملاست حرف مثل که ذاک سالکنا فی  
 قلوب المجربین و ادخل جبهه ناکید و تعدیه و فی توضیح الطريق بر طریق اولی  
 او مفعول ثانی یعنی طریق مقدر در کلام بمعنی جمله و فی عداوة بر کس فی مع آیت  
 و ایک صفت از آن مفعول بر طریق ثانی مفعول ثانی است و ایک صفت از آن  
 یا از فاعل و اوضح بمعنی روشن بر فاعل تفضل است متعقل با اضافه و کسر و آن



و طریق معروف با حرم مضاف بدان و طریق بجهت راه راست و مراد از  
 اوضح طریق حج و ثبات دال بر معرفت و هدایت خداست به عبارته از  
 لفظ طریق برای آنها یعنی ای خدای من اگر شوی بگویی مرا رحمت از جانب تو  
 بکنونی توفیق پس که خواهد بود در راه برنده مرا بطریق که برساند بجای شایسته و نیکو  
 تو را کنونی که آن طریق طریق بسیار روشن است منت خدا را که در فیض رحمت  
 و سبق رحمت بداره اضافه مصباح سنا افروز عقل و ارادت آقا شاه عالم علیه  
 سعادت را به ارمان وادی شریع و به راهت و به راهی هر توفیق بخود  
 آن طریق را طوبی لسا که حسن نامست و آن ساخته پس زحی لطف و شفقت  
 بی اندازه که قبل از استحقاق رحمت تقدیم بر همه طاعت و معرفت طریق حق  
 منلوک داشته است سبق رحمت و به راهی توفیق که معالیه باشد کان ثقیب است  
 بلکه ابتدا با کجا و در اختراع نشا امکان نیست که بجهت این امتنان همه را از وادی  
 جبر و کسرت شکی بر نه دالای خبرت و بنده کی که موجب افتخار و سر بلندست  
 رسانده اگر نه سبق این محکم بود که بجانب عطیه معرفت و نیکویش راه  
 خواست بود و آنجهت تبارک و تعالی بدینا انداخته تا گمانستندی که اول آن بدینا است  
فَبَاحْثَانِ مِنَ تِلْكَ عَلَى جَادَةِ أَجَابَاتٍ وَ هَدَانَا إِلَى بَوَّابِ عِلْمٍ وَ رَحْمَةٍ وَ إِيَّانِ  
أَسْمَتِنِ أَنْ تَكُنَّ لِقَائِنَا لِكُلِّ وَ أَلْمَنِي قَدْ الْفَقِلُ عَرَفَانِي مِنْ كِبَرَاتِ الْهَوْنِي  
 اسلام و اگذاردن تسلیم نمودن و ذات بر وزن جاست بمعنی صبر و توفیق است

وفا بمعنی گشاده و اضافه آن بآمل و منی اضافه مشتبه به مشتبه و اصل بمعنی آرزو  
 و منی جمع تثنیه و تثنیه بضم میم و سکون نون و تخفیف با مفتوحه بمل و خوش و شغل  
 در گذر زنده و غفلت کننده و غفرت است بمعنی زلفت و غریبان و کجاست  
 جمع کتبوت و کتبوت بفتح کاف و سکون با بر در آمدن و هوی خوش و شغل  
 بجز با و بعضی گفته اند که هوی اول مراد است جاست چون حب و دوستی  
 خیری در دل افتد هوی گویند و چون ثابت در سرخ کرد و دود و دود و دود است  
 گویند و چون غافل شود از تعلقات اغیار حب و محبت نماند و اضافه کجاست  
 هوی از قبل اضافه مسبب بسبب یعنی و اگر و اگذار و در صبر زنده زنده زنده  
 و خواسته ها پس که خواهد بود بخشنده و در گذر زنده لغزشها را از سر در آمدن  
 هوس حاصل بدعا است که اگر و اگذار و صبر تو را بر زنده و خواسته های من مانع  
 نیاید از متابعت و پیروی آنها هر آینه از زیادت پیروی و کثرت متابعت  
 آنها لغزشها و خطایابی بسیار از من صادر کرد و در آن حاصل که بسبب احاطه  
 در مال از رفقه و فضل و افضال پیرون رفته در ملک من آنقدر آینه هوا است  
 عقوبت و حرمان بستم که خواهد بود که عفو از گناهان من تواند نمود پس لطیف  
 و احسان که در وادی پیروی هوی دار تک عَصِيَانِ سَيِّئَاتِي كَيْفَ تَرَانِي  
بِسْرِ حَذْرٍ قَدْ كَسَبْتَهُ وَ كَوْنَاهُ دَرَمَ وَ إِيَّانِ خَدَّ كُنِي تَقَرُّ كُنِي تَحَارُّ كُنِي تَقَرُّ  
وَ أَتِيَّتَانِ فَتَقَدَّرَ وَ كُنِي خَدَّ لَانَا كُنِي حَبَّتِ النَّصَبِ وَ تَحَارُّانِ خَدَّ لَانِ كُنِي



خواهر کردن و یاری نمودن و نصرت یاری نمودن و محاربه کارزار و با یکدیگر بجای آورد  
 منازعه نمودن و مردار نفس با نفس منطقه انداخته است که از عقل نفس مطمئنه  
 نیز گویند و در بعضی صورت مراد از محاربه نفس شیطان محاربه نفس است و این  
 خواهد بود و نفس آواره بالسوء است و بنابرین مراد از محاربه محاربه نفس شیطان  
 خواهد بود و کل نصیحت و اذکار و کون کاف و اکلاردن و حبش از ظرف و حبش  
 معنی جاد و مکان و نصب است چون و صا و محله معنی رنج و تعب مضایق الهیه  
 و دفع سده و اضافت حبش بکلمه استیمه یا فعلیه و اما نسبت بلکه معبر و کما فی ضاعه  
 چنانچه ازین فقره شریفه است و در مانا امید یعنی اگر یاری نماید در این  
 و دستگیری فرمودن و در هنگام محاربه و محاربه نفس شیطان یا محاربه و محاربه  
 من با نفس شیطان پس تحقیق کند که انداخته خواهد بود و یاری نمودن و بجای  
 مکان رنج و تعب و نومیدی از هیچ سخط و برزگوارگی که با خدا لان در رک  
 باریست و محسوس ابارای یاری و بانصرت و باریست هیچ احتیاجی باین  
اللی ما آتینک الا من تحت الا مال انا مال انا علیک باطراف حبالک الا حین  
 باندیشی و توبی و توبی در این کمال رتبه است معنی علم است و بهره استفاده و تحقیق  
 و تمییز آن در رتبه معنی علم اقتضا و مفعول نماید مفعول اول با یکدیگر  
 جمله ما آتینک الا من تحت الا مال و کلمه ما فیه دستنه مفرغ از نفی است  
 و دفع مرفق سستی منته و حبش تعلیلی است با مکنه و اما لیسع علی است سستی

و اما منطقه است معنی بل یا بهره استفاده است انکار از ارباب از کلام او و علقه  
 بکسر لام از باب علم تعلیم مصدرش علی فقه عین و لام و علی بکسر عین و کون لام  
 هر دو آید و بعضی مشتبه گشتن و خشک در زدن بخبری و جبال جمع جبل است  
 معنی لسان و مراد از ان حساب الهی است و حین با عدسی است و کسر  
 از نفی استفاد از انکار و مراد از او را الوصال قرب و نزدیکی است بحساب  
 مقدس باری از روی طاعت و فرمان برداری و نسبت بذیل حق و قطع  
 از ماسوی مطلق فیه ای خداوند من آیامی منی مرا یعنی تحقیق که می بینی و میدانم مرا  
 که بنده ام بدرگاه تو از برای امری که از برای آرزو یا از محل امر که از محل آرزو یا  
 بلکه آید خشک در زدن بحساب تو یعنی خشک در زدن بحساب تو و در  
 حال و وقتی که در وقتی که در گردانیده است مرا که مان من از نزدیکی بحیب  
 حاصل دعا است که دایم اینان من بدرگاه تو از برای آرزو یا و شتهات  
 بوده و همیشه نسبت من با ذیال جلال و تسل من بحساب تو و طلب آرزو یا  
 و اما در حین انصاف بذنب و عصبان بودم و هرگز نبوده که تو بحساب  
 حبه بستم چه من در هیچ حال از گناه غایب نبوده ام و غرض اعتراف بعدم قیام  
 بخصوف بنده که در توبه نفس است بر عدم اینان بدرگاه الهی که از آرزو یا  
 و کما و عذر خواهی است ازین جرأت عظیم و جراتیم که در حین انصاف  
 بدین عیوب و در زنگار مناهی و ذنوب که محل عفو است و شواخذه الهی است



آرزو باشد شهادت خود در طلب و طلب آنجا شهادت باز با حال جانشین در  
 بعضی از نسخ الوی اترافی اینک لاس حبش الامال واقع شده بدون کلام  
 و ملک خنجر در مرجع و مال یک است چه ظاهر نیست که درین نسخه هم  
 بجز انکار و استثناء مخرج در نفی سفاد و از انکار شد و منعی حاصل نموده نمی  
 و غید هم که آمد به چشم بدرگاه نور برای امری که از برای آرزو مانده علم  
 باین خواندگان از من علم بغیر این خواندگان از من نداری امر و نفی علم غیر این  
 اینان نفی غیر این خواندگان بطریق کلام چه اگر اینان بغیر این خواندگان واقع  
 میبود علم باین لایحه از عالم بالذات جمیع کائنات واقع خواهد بود و چنانچه در  
 کتب معتبره است که باین عالم مافی استخوان است و لایحه از آن خبر که در دست هر کس  
 فاعلین بود و در یک و مجری بود و خبر که از آن خبر تحقیق نیست که اندک نفی  
 علم خدا بود و خبر در راض و مسکن است از عدم ثبوت تحقیق آن خبر در  
 از ما لا یعلم ما لا یثبت و تحقیق است فی نفس المیطیة التي امتطقت فی نفس من  
 هو اما یثبت کلمه ذم است و فافاء عاطفه و مفاد فافاء عاطفه حصول مضمون  
 ما بعد است عقب با قبل در زمان بلا اوله و گاه افاده غایب تر قبیل عقب  
 در ذکر راض غش منوی التکبرین و اینجا این مراد است چه جای ذکر ذم  
 باین شی بعد از خبری ذکر آن شی است و این نوع فافاء عقب فافاء  
 کو بند و مطبوع مرکب و اتقی موصول و مخصوص بزم و انطقت جمله و امطاعت عبارت

از آن مطبوعه دعا به موصول که ضمیر مفعول محذوف است محذوف بمقدور مطبوعه  
 فاعل امتطقت و من هو اما یثبت مفعول محذوف است یعنی چه بدو یکی است که  
 سوار شده بر آن نفس من از اوست خود بجان الله اگر نه بغافلاری بجا باریست  
 باشد هر آینه این مرکب سرکش مراد بودی ملاکت و خوار و مراد و یثقت  
 و نکوناری رساند خوانا لما تسولت کما طعنو کما و منانا فاضحه است <sup>طعنوها</sup>  
 مفعول از شرطی محذوف که سفاد از فقر است بقدر که در دو نام کلمه است که  
 مستعمل باشد بجهت استعجاب از خوبی چیزی و بجهت تاسف و تلافی از بد  
 خوردن بر چیزی و مراد اینجا معنی خبر باشد و ضمیر بر مصدر است  
 در اصل از اصول بوده مفعول مصدر تبت و فایم مقام مصدر شده یعنی  
 تاسف که مستعمل شده بمقدور تاسف تاسف مثلاً اما منک یعنی تو چنان  
 منک است بمقدور تو چنان منک و محکمت که بعد از نقل مصدر  
 مستعمل باسم فعل و در مضمون مضمون بخوابد بود بلکه مفتوح و فی فتنه  
 جنة تکبر خواهد بود مثل ننون در صیه و صیه که معنی اندر سکون و ننون در آنها  
 جنة تکبر است نه باب تانکه و اما بر تقدیر اسم فعل بودن از اسمای است که  
 لازم التنبون است مثل و بها بخلاف صیه و صیه که ننون و غیر ننون هر دو  
 و بر هر تقدیر لام در لما تسولت جنة بان تاسف است کما فی بقا لک  
 و کما فی قوله تانک است لک و ما موصول به موصوفه است و موصوفه را است



در نسبت دادن و حمل آسان نمودن امر عظیم با خود از تسوئیل و تسخیر و تسخیر  
 در او محذوف است یعنی هرگاه امر چنان است پس آه در برای هر یک که نسبت داده  
 آن خبر را برای نفس من بماند و در زوایا پس از هر وی این عدد و قوی فریب  
 این غرور و غوی خبر معاد است لطف در بارش خود را نکاهداری نتوان نمود  
 اگر غایت نبینایش که در داری غایب است که از نفس غدا در جبر و کار آمد  
 لا حول لنا الا بقوه و لا قوة لنا الا بغيره و لا نجاة لنا الا بهداه و لا نولانا  
 و لا تقصير مطلق محذوف است بقدر رتبت بتا و تب بمعنی خسران می باشد  
 و اثرات بمعنی بلری نمودن و باء داخل بر آن سبی است و در بعضی نسخ لام  
 مکان با واقع است و سید بزرگ کسی که لازم الاطاعة و تخم الطاعة باشد  
 و بعضی گفته اند کسی که فایق آید قوم خود را در خبر و خوبی و بعضی گویند حلیم در دبار  
 گویند و اینجا بمعنی اول النسب است و سواد بمعنی خداوند و صاحب است یعنی و  
 ملاکت با در برای اسبب جرات او بر سید خود و خداوند خود باید دانست که حد  
 امثال این کلمات از معصومین علیهم السلام که مفره و مبر اند از همه عیوب و نقائص  
 و معرا اند از ارتکاب ذنوب خواه صغیره و خواه کبریه و محض تذل و تعبد و فروشی است  
 بدرگاه الهی و تنه است مردمان از ارادت طریق انابت و تعلیم خود را که این را  
 که عصبان میوزند و سهل می انگارند و در زوایا نسبت و اعتدال در طریق غرور و  
 و انکار در بنیاد کمال بازگشت در جرحه که بدرگاه الهی دارند از قبل انابتی بآنها



پس باید که بندگان در همه اوان خود را مستغرق بحر عصبان دانسته و هر چه خود را  
 از تقصیر خالی دانسته از هجوم جنود معاصی بجنبش انابت و غدر خدای  
 از مقدمات تخریب و غفران الهی است پناه آرند بسلایب عرق انفعال  
 و آبروی شمساری او غدا را از قبایح اعمال آتش غضب و سخط الهی را طفا  
 نمایند و بمعنی پناه می ندای سید صفا علی تجیه و التنا با با و غفار حرمه  
 که با آواز لا اقر بک التمس التمس و التمسیر واضح و هویدا است الهی  
 قرین است بآب رحمت سید رحمتی قرع بمعنی کوبیدن و با بهر عنایت  
 ظاهر است که تشبیه فرموده رحمت الهی را بطریق سفار و تشبیه بهت  
 و اضافات بآن و ذکر قرع که از ملاقات باست فرموده علی سبیل التخیل  
 و الترشیح و تشبیه فرموده رجاء و امید خود را بطریق سفار مذکوره و بعضی  
 و اضافه بد فرموده بآن علی سبیل التخیل یعنی ای خداوند من کوبیده ام در حرکتی را  
 بدست امید خود تا بکشودن آن باب همه اوان بجنبش توج کشته بلفظیات  
 و در جمله و غرور بمشوبات جاد و غم من کل باب حاصل کرد و تهریب آیت  
 لاجسام من فرط اهوائی تهریب که بخت و لاجی پناه بکرده و مصلوب است بر خفت  
 دمن فرط اهوائی می تواند بود که مهر و ب عنده متعلق بهر است لایک باشد و تهریب  
 بود که مهر و ب عنده محذوف دمن فرط اهوائی متعلق لاجایا یعنی در کجایم  
 بسوی خود در حالتی که پناه بکرده ام از بسیاری خواسته های خود تا در جوار رحمت





از هجوم خود بر شما می کشند بمملکت و از زوایا می کشند به امور مملکت  
 و محفوظانم و علقه با طرف جلال کائنات و لای غلقت بفتح غین  
 و لام شده و از باب تفعیلست و مصدر آن تعلیق آید بمعنی او بچین و جال  
 جل است بمعنی برسمان چنانچه گذشت و مراد از آن می تواند بود که غیر از آن  
 و ائمه ایشان باشد که بعضی قرآن ثبت بود و دوستی شان فرض عین در زنده  
 عالمان بنابه دین است استعاره نموده جل را از برای این ازین جهت که  
 نمک ایشان سبب ترقی و باعث نجات از تردبست و انامل جمیع ائمه است  
 و ائمه سرانگشت و شمس بر مغرب است از علقه است و دلا به کبر و ادبی است  
 یعنی و او بخدا با طرف جلال و سرای کائنات دوستی خود را بنا بر او بچین  
 جل من و بار داشتند قدم از هر دو نفس غدر را بین از افشاد و در هر دو  
 و محمود و ادبی که ابراهیم صوم بوده خود را با عین مقام من و او نه که در است  
 رسانم قاضی القضاة کان آخرت من زلی و خطائی صبح در گذشتن و فناء  
 نصیحه است معلق بر شرط استغفار از سابق و کان ناته است من در من زلی  
 بیله از لایحه لغزش و افتاد است و خطا و مدد و او قصور مثل خطا و بفتح فا  
 و ط با هم بعضی صواب را گویند و مضبوط در فقره مدد و است و بعضی نسخ  
 عطا کان اجر منه من زلی و اف شده و بنابرین کان ناقصه خواهد بود و قرین  
 نامه و ناقصه است که اگر کون محظوظ باشد است باشد تا که گویند اگر در آن است جمله

غیر باشد ناقصه گویند یعنی هرگاه رو آورده ام بجانب تو مثبت گشته ام بجانب  
 کبریا می نویسد در گذر خداوند از آنچه بافت شده از لغزش و خطای من یا  
 آنچه بر کرده ام از لغزش و خطای خود زهی جلالت و سرساری که تو دایم ابواب  
 صبح و در حرکتی و ما فرزند در نیایم و تو دایم طریق  
 لطف و آن سلوک داری و ما فرود ای صبح و دو کفران بهما شیم و اقلنی اللهم  
 من خیرة و اقلنی فالتک سیدی و تولا می و نعمتی و زجانی و غایه منی  
 فی مقبلی و متوای افاده در گذشتن و مرغه بفتح و کسر صا و مملو بمعنی افشاد  
 و دایه بمعنی در دست و مراد از افشاد و در افشاد و لغزشی است که در این  
 جمل فنادانی است و بعضی نسخ بدل دانی و ادبی و اف شده بفتح و ادبی  
 مقصود بمعنی هلاک و مراد از افشاد و هلاک افشادنی باشد که سبب هلاک  
 جمل فنادانیت و این بمعنی از فریب نسخه اول و راجع به است و بر تقدیر  
 افشاد و کنایه است از دوری از جناب کبریا می بری غرض از جمله حسد و در  
 بعضی نسخ ردائی و اف شده بکسر و الف ممدوده و در اجامه به سبب و فک  
 در هنگام غایب و دش کبرند و افشاد و آن می تواند بود که کنایه باشد از عدم قیام  
 بطاعات و عبادات و اقدام بنسب و بختات بر وجه لایق و سزاوار و در  
 نسخه اول از ظهور و افشاد ازین نسخه است و کلمه فاء در قانک فاعیل است  
 و فاعیل عکس فاعیل یعنی که هر دو سینند از فاء بی شک ما کبریا قبل باشد و

مطلوبی که



و جب ان طاعه چنانچه گذشت در مولا بالف مقصوره یعنی بار و نامر معتمد است  
 یعنی محل اعتماد در عتقاد و تکیه کردنست بر چیزی و در جای بالف مقصوره یعنی بالف  
 مقصوره یعنی آرزو و مقصود هم مکانست یعنی محل انقلاب و تغییر که عبارتست  
 از در و دیوار و شوی بالف مقصوره هم مکانست محل اقامه و معنی آرا مکان  
 که عبارتست از در و عقیقه یعنی در گذر خداوند از زمین افتادن در دریا و پاشیدن  
 پاک و افس بر سبزه نو سید من و بار من محل اعتماد من و امید من و پناه من  
 من در در و دیوار و عقیقه خلاصه دعا است که در گذر و عفو فرما از من و در کمری روی  
 داده مرا بسبب جمل دنیا و از جناب کبر بای توجه مانند کار بغیر از تو بار و  
 مدد کاری نیست پس از که چشم باری دارم که بجز از تو باری ندارم و بای که  
 پناه آورم که بجز از تو نگاهداری ندارم بِجَانِكُمُ الْمَقْصُودُونَ الَّذِينَ أَنْجَبْتِ  
الْجَنَّةُ ثُمَّ وَأَهْلَ السُّوءِ الَّذِينَ تَعَذَّبْتَ لَوْ كُنْتَ تُفْقَهُمُ الْهَلْ كُنْتَ تَعْلَمُ  
الْجَنَّةُ الْيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا الْيَوْمَ الْيَوْمَ الْيَوْمَ الْيَوْمَ الْيَوْمَ الْيَوْمَ الْيَوْمَ الْيَوْمَ  
 نمودن و دور کردن و انداختن و انجاء یعنی پناه بردن و کسب و کسب و کسب و کسب  
 بجهت بالغه یعنی و ایم است کون است نقل نموده اند از از بعضی کسی که ساکن است  
 باشد و در فقر و بی خبری و فرق میان کسب و فقیر نیست که کسب کسی را کسب کند و خبر  
 نداشته باشد و فقیر کسی را کسب کند و خبری کافی داشته وافی نداشته باشد و بعضی کسب  
 این گفته اند و معنی اول انسب بمقام و اظهار ناتوانی است اگر چه این گفته را گفته

فلان

فلانست کسی که بگوید فلان فلان معنی فلان است چه مرد از یکس یا بچه کسی که  
 نامش فلانست یا فلان از حسنات و در مقام پناه جستن از آن و کسب است از آن  
 و اظهار بخل و نامر اعمال از جمیع حسنات که شعراست بحال انقطاع و انقطاع از  
 ماسوی و عدم اعتماد و استناد بغیر لطف و عفو خدا و قربت با فاضله رحمت  
 و پناه دادن در حرار رحمت و من الذین متعلقست با تعجب و با هزار بار و بار  
 یعنی که بزرده است و حال واقع شده از فاعل انجاء و مراد از هر ب توبه و باز  
 گشت است بجا بجا یعنی بجا و از من چگونه و در فریاد و دور کردن از من  
 که پناه آور و بجا بجا جناب تو از کائنات که بر آن جهان الهی که در حرارت  
 پناه و بجا بجا کائنات که از کبریا که مانده کاران و بکار در پناه فی من جنتی نقل  
 غنائک و الی این تدریس با یک پس معنی لطف و رحمت است اندازد که در کار  
 رحمت پناه و بجا هر طبع دعا می است و در بای رحمت شونده و فائز آن  
 و معاصی است ام کیف تحببت من شید ان تصد الی جنایک علیا ام مع تحب  
 و جهه انتقال است از کلام اول چنانچه در حاشیه کشف بصیرت نموده که ام کلام  
 غیر متصله منفصله باشد بجهت انتقال از کلامی بکلام دیگر بدون اعتبار بجهت استغناء  
 اراده آن کافی قوله تعالی حکایتی عن فرعون اقم انما یخبر من ان الله فی هوی قهین  
 که مراد مجرد اضراب و انتقال است از کلام سابق برین و میتوان بود که ام  
 باشد یعنی بجهت بدل یا بجهت استغناء انکار و وقوع کیف بعد از ان تا کید استغناء

و عبا







بمعنی سوال کرده شده و در بعضی نسخ غایت السؤال واقع شده و سؤال ضم بین  
و سکون همزه نیز بمعنی سؤال است که آن قوله تعال قد اوتیت سؤلک بمعنی سؤلک  
مثل خبر که بمعنی مجوز و اکل میخه ماکوست بمعنی توئی غنمای مطلوب و احسته شده و  
نهایت اموال امید داشته شده و غرض آنست که بالا نرزد تو مطلوب و امید نیست  
و تمام طالب بجناب کبریا می توغهی است چه فوق هر مطلب و ناموسی مطلب  
هست و بجناب کبریا می حق تعالی که غایت الغایاست پایان رسد ایضا  
باده از رتبه نفسی عقلی بقال مشتیک از جمع زمام هست بمعنی مهربان  
که شدت عقل میخه حجر و منع است و از آنجه نفس ناطقه نهانیه را عقل گویند که  
منع از حد حبش برادیم از کتاب با موزنا بمعنی پند آمده که در اینجا مازا  
و عقل بمعنی جل و رسا نیست جمع آن عقل بضم عین که میخه قاذ و اضافه آن  
بمعنی اضافه مشبه به خواهد بود و مشبه به بمعنی اخذ او از من این محار را نفس است  
مندر که دم آنها را بجل و رسا را داده تو غرض اظهار نفوذ است و بجناب  
مقدس باری در خدا دادن بمقتضای مثبت و داده او در هر کاری بار و فوق  
مثبت بر در دکارش که عین لطف و احسانست و درباره مانند کان بود  
نا تو انا را با مان لا ند و باده اغباء و توئی در نهان بر تحنیک و زرافیک  
اعجاب بفتح همزه جمع غیا است بکسر عین و سکون یا میخه بار و نهان آن بند و نهان  
بیانیه و در هر معنی وضع است و باده در جملات بنوا اند و که با سببی و میخه بود

با استعانت باشد بمعنی بن بر باری کنایان نیست و دفع عقوبت آنها نمودن نام کمال  
بجوب رحمت و رافت تو و امید دارم که عقوبت شما فی مراد بعد از بن بر آنها  
با اینکه دفع نمودم آنها را و دور کرد و اینده ام از خود عازم که من بعد از کتاب  
آنها تمام بکسفاست و رحمت و رافت و در بناری که در رب و نهان  
آهوا ای الکلیفک و کلینا ای جناب لطفک الهوی جمع هویت بمعنی میل  
مشتبهات و خواسته ها و وکل نفیج را و سکون کاف بمعنی واکند شدن  
چنانچه گذشت و مضطکه که گفته و لطف امر است که مقرب بطاعت  
و بعد از نصیحت بوده با و بکسب مطلق مهربان و رحمت را گویند و اینجا  
این مراد است بمعنی و این خواسته های که گفته شد نیست و الکه گفته اند که  
ببزرگی لطف تو تا آنجا که لطف و احسان تو است باز داری مرا از هر روی آنها  
و بیاوری بجناب بنده کی و طاعت خود که موجب افزاری و بنا و بطنی بر  
فوز بجات و مراتب علیه است فاجعل اللهم صباحی هذا نازا لا اعلی بصیاء  
الهدی و السلامه فی الدین و الدنیا فاضحیه متعلق است بشرط استفاد  
از فقرات بقدر جعل عطف کرد ایندن و صباحی مفعول فاعله آن و علی ظرف لغو  
و متعلق است بنار لا و باده و بصیاء الهدی با به ملاست و صاحب و در  
محال حال واقع است از فاعل ناز لا و اضافه صیاء بهدی اضافه مشبه به است  
بمشبه و میخه اند و که گفته شد به با فاق بطریق استعاره کینه اضافه صیاء



بآن علی سبل تخیل باشد و بی معنی راه نمائی است و استلزامه فی الدین و اندیشه  
 برضیاء الهدی و مراد از سلامت در دین و دنیا عدم اتباع شیطان و سروری  
 آن و دفع مصائب و محن و دفع مخاوف و قتل باشد یعنی هرگاه امر چنین است بگویند  
 بار خدا یا ابن صباح مرا فرود آید و بمن بار و دشمنائی راه نمائی و سلامت در دین  
 و دنیا تشبیه فرموده و صباح و حصول صباح را بجهت اشتراق و صفه آن و ظاهر است  
 در آن زمان نزول نازی از علو و استعاره نموده نزول را از برای آن متعجب  
 این استعاره یعنی استعاره نزول از برای حصول که استعاره مصدر است از برای  
 مصدر استعاره نازل که اسم فاعل است نموده از برای حاصل و این که استعاره  
 را بوجه بیانند و میفرمایند که استعاره نزول و صباح بطریق تخریق عقلی باشد و بجهت  
 ظرفیت و مراد از آن نزول ملائکه باشد و در آن و نمائی جسته من کید القیدی  
 و وفایه بمن جزو یات الهوی جبهه سر و وفایه بکبر و مصدر است بمعنی فاعل  
 نگا دارند است و مراد یات بمعنی قملکات و به موجب الملائکه و وفایه آن  
 بهوی اضافه باینه است یعنی و بگردان شب مرا بری از کمر و دشمنان و بکار بفر  
 از ملائکه گند مای هموس با سپرداری آن شب و فروری از اقی کر است  
 شکند اربط طالع کشته فوز بجای از قملکات روزی که در وفایه کات قادر  
 علی ناکت پس بدستی که تو فادری بر آنچه خواهی و تو فی الملائک من قشای عطا  
 میفرماید و میدهد پادشاهی را و نیز هر که میخواهی و تو فرخ الملائک من قشای بگری  
 ملائکه را

پادشاهی را از هر که میخواهی و تو فرخ من قشای و تو فرخ من قشای که هر که  
 و خواستگاری هر که را میخواهی بیدک آنچه از آنکس علی کل شیء قدر بدست قدرت  
 تو است خبر بدست که تو بر هر خبر توانائی تو فی اللیل فی النهار و تو فی النهار فی  
 اللیل در میان روزی شب را و عقب روز و در میان روزی روز را و عقب شب  
 روز و معانی مختلفه املاج لیل در نهار و املاج نهار در لیل و اقوال صادره از آن  
 موجب بسط عام و طول کلام است و تخریج النبی من الکیت و تخریج الکیت  
 من النبی و هر دو میآورند میآورند را از کافر و هر دو میآورند میآورند کافر از کافر  
 علی بعض القاسم و تخریج من قشای بغير حساب و روزی میدهد هر کس را  
 میخواهی فی انداز و شمار با بی محاسبه و باز خواستی سبحانک اللهم و سبحانک  
 سبحان علی اختلاف الاقوال با مصدر است مثل غفران یا اسم مصدر  
 بمعنی اسم تسبیح قائم مقام تسبیح بمعنی ترنم نیست تسبیح بمعنی سبحان الله گفتن  
 با علم مصدر بمعنی علم تسبیح و قائم مقام تسبیح بمعنی ترنم نیست و بر هر تقدیر  
 حملش فعل محذوف است که مفعول مطلق از آن واقع شده و تقدیر سبحانک  
 سبحان بر دو قول اول و سبحانک سبحان بر قول اخیر بعد حذف فعل و کات  
 مفعول مطلق مقام آن اضافه نموده اند مفعول استعمالش غالباً با اضافه  
 میباشد از جمله دلالت بر ذاتی که در مقام تنزیه و تعظیم او است و او در  
 جبرک حال است تقدیر و انما تلبس جبرک با عطفه است تقدیر محذوفی از













بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ تَسْتَعِينُ

بسم الله الرحمن الرحيم  
حسد و سب و باغ و جال ذات است که م برل بوده بکانه فرد بدون وجود شی با اولاد  
بکینه خود نشان علوی که بوده هست بدون تغیر و تحویل ممکن نیست وصف ذات مقدس او  
لاجل عدم وجود شی با اولاد تکلف نکرده باحدی معرفت کنه ذاتی خود را لاجل قطع تغیر  
با کل موجودات و شناختن ذات او احدی بعلم عدم وجود احد نزد او عباده نکرده است  
او را احدی بشان که لایق باشد ذات مقدس او را هر شی که اراده محبت ذات او کرده  
نزد حق و خلقت فرموده لاجل آنکه طلب محال نموده و کافراست نفسی که ارغای معرفت کنه او را  
نموده لاجل آنکه ممکن نیست شناختن او از برای خلق مگر کسی داده توحید کنه ذات او را  
فی الحین مشرک شده لاجل آنکه غیر ذات توحید نکرده ذات او را و غیرا را و شناخته است  
احدی را و است متحی حد و مجد بناء خود خود را و منزله است از عرفان ممکنات و بیان  
موجودات یعنی شریزه و تقدیس نیست از برای ذات او دون ذات او وصفی و اسمی و هوای  
لا اله الا هو ایانک بقدر و امانک تسبیح و اسوای او محمولند نفس اماره و انشا و نیست باین  
او ممکنات و فعل و نه فعلی از او فرموده باحدی از عجب چه عدم صرف مشیت امکانیه را  
و نبیه دانسته او را بنفس خود را لاجل شریعت او بمثل کسی که بدست خود خوانده و کل خلق را بر خود  
موجود فرموده چه معالی است قدرت او ذات صنع او که کل اشیا را از مین خود لا که عدم  
صرف است لا من شیئ بنفسه خلق فرموده و اینه مللک خود حکم فرموده تا آنکه بتخلیق شدن تخلیق  
نفسی تحت کل موجودات و مثلاً الا شوند بدلا از اشیا تحت کل کتابین از رای دست کل خلق  
بعد از خفاء ذات مقدس او را دست اله کل خلق و حال آنکه مالی نیست در دست او عالم است کل معلول  
و حال آنکه معلومی نیست در ساحت عز او و او را دست کل شی بداند و حال آنکه احاطه نکرده علم  
او بمقدوری سواي ذات او لاجل آنکه با او مقدری نیست که علم تعلی کرده کل اشیا و اما کن و حق  
و کونیه در حق هر مللک او موجود است و او است عالم بکل شی قبل خلق اشیا و بعد از قیادها و بدانیته  
غنی است از اسوای خود و همین خاک که دلیل وجود اوست چون بدشی بقینه دلالت علم او بکل شی  
پس بعد معلومی و من استقامت که بسوی او ولاندر بوده ام بنمایا از وصف کل موجودات و دست کل  
ممکنات لاجل آنکه مرنه کبری فصل است از برای ساحت قدس او و مرنه صفی که دست از برای دانسته عز او  
و سبیل از برای احدی ممکن نیست غیر از این تنقیر اگر چه در عین ذکر علم او بکل شی و غلظت قدرت

32

ذکر عجز بسند اولی مغری در مقام علم نیست آنکه متعبد بالله اعتقاد نماید یا بنیکه دوام ملک و مملکت  
 و نفع ممکن است و وصف متغیر عزرات و معروف نیست است اول و از برای او مدد گویند  
 نه اسبی نه رسمی نه وضعی مگر وضعی که ذات خود را نموده از برای ممکنات و اول و اجل و اظلم است از ذکر  
 علو و غلظت و نفع و مودی که مخیر نباشد از او وانه لا اله الا الله علی العظم و درودی نه بایه سلام  
 بسندیه لایق یا راکه بجدی است که اسم مقدس و در ملا و اعلا و عالم عظام محمد ص ۳۳ و  
 که محل اشتقاق اسماء بخود حضرت رب العزت جل و علا است خداوندی که نه شاکر و نه مظایر  
 قدرت تو را و حال آنکه بید قدرت خود بد، الواح افتاده موجودات مستور فرموده که اخفی  
 شاء علیهم انت کا انت علیهم رب صل علیهم بکل نعمت انک و اما نیک و دوام عزت و ذالک  
 انت انت انک استغفر فی حق علی حمدک و اصل علیهم و اقول بحدک فیما نزلت کتابک و لیس بحدک  
 رب العزیز عاصیون سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین بان میکند عظم  
 الا الله و متعبد بحمل الله که بعد از رجوع از حج که تمام بحث بر کل عالم بکتاب حکم و صحافت متعبد شده بود  
 که کثیری من کل شطر از اهل علم و بیان در مجموعه بحر من و افراد نازل و دو عالم ایات انما  
 اظهار عجز از فضل عزیر اهل علم بعد ایات عربیه نموده و از اینجا که امضای فضا جاری باجابه آنها در  
 اصل و فرعی فارسی در دین مبین شده بود حکم رجوع اول عالم با کتاب اول شده تا انکه طلوع  
 شمس بایله از افق ظلمات و قهرا بر حروف سب و باغ السنه المقلده باذن الله متعبد  
 و مقادیر این شتا عطی و عطیه کبری بوده که بحجم متغیری از کتاب استوف احیان واجب اهل  
 اکوان از افق غیب طالع و با طار عجز ایات قسم و تقوا ز صاحب لایع لامع قللا الحمد و کینه  
 کا بهر بایله و نسخه از اینجا که اجابه بکنش حیات بخش روح حیات عاشقین است باذن الله بیان  
 اهل بیان انجمن از شیخ از ابا این ایات عجمیه حقیقه عربیه از بحر عجز و حزن خود را با بطن منی  
 لاجل الحقیقه حیات و دکنه معارف اصل و فرغ عطا شده تا انکه جمیع اهل عالم از عالم و مضطر  
 بتلج تلج صبح از لب از شمس اول نور مجلی ص که بواسطه عبد او متلج شده و در مقام اعتراف  
 بقدرت صانع قوه احد با یقین کشته و در حکم متغیری الواح غیر حکم عودیه محضه بر بیان  
 سر وجه جاری ناسازند تا انکه از فضل دلی و نجات شمس بیدی درجج شان محجوب شما  
 الا یا ایها الملاذکوا انکم اذا جلیت الشمس انضاء و اذ برت اللیل انقضاء و جاء الفکم من  
 کل شطر من افق التما و حدثت الارض علیها فقی الماء الا قد نقر لنا فرفی رض الظهور  
 و امضاء الدجور فی ظلمات البطن و غن طاموس العلماء عند اقول لسطان و صانع الدیک



عَلَى الْوُفَاءِ مِنْ أَغْصَانِ الطُّوبَى مِثَالُكَ فَازِ الْعَالَمُونَ وَخَسِرَ الظَّالِمُونَ وَإِنْ مِثْلُ ذَلِكَ  
فَلْيَعْمَلِ الْعَالِمُونَ وَأَنْ فِي ذَلِكَ لَكُنَّابٌ فَلْيَتَأَمَّلُوا الْمَشَاقِفَ

بدان ای سایل از نقطه اصل و فرع اینکه حضرت تکلیف یا جدی فرموده  
مکرمین و طاقان و اصل و فرع دین در معرکه و زمان حول اراده خداوندی طاقان  
میکرده و خلق مرثی را چنان بدان مثل خلق نفس خود که از مقام نطفه ذکران بوده اما  
که لا مالا نهایتها از برای خود عمل خداوند بوده و بیعتن مشاء کن که مقام اول توفیق مقام  
ثانی است بلکه مقصود بالذات از خلقت نطفه علقه است و همچنین لا مالا نهایتها در مقامی که  
رب العزیز مقرر فرموده و دلیل بر این ظهور مقدور است که محل غیبات قدر است حال که  
در آن نقطه حقیقت را در کل شیئی خودی حکم دین را هم چنان یقین کن که یوم نطفه دین در آن  
اول بدیع آدم بوده که اهل ان زمان حق واقع در مقام نطفه بصفت واقع بوده اند  
و همین قسم نفس دین و اهل ان بقدرت الله تر شده اند تا یوم ظهور حقیقه محمد ص و والد  
که مقام دین و اهل ان بمقام فکون الحما تم انشا نا ه خلقا اخر بوده و تبارک الله احسن الخالقین  
و از این جهت است تسخیر شرایع و ملل لاجل آنکه تکلیفی که یوم نطفه بوده هرگاه یوم مضاعفه  
محض ظلم است و بعد از آن که تکلیف بمقام خلق لحظه تعلیق گرفت بعلة آنکه تبدیلی از برای او  
مقرر نشده این شریعت معتدله هم تسخیر خواهد شد بل جلال محمد جلال الیوم القيمة و  
حرام محمد ص و والد حرام الیوم القيمة و بعد از آنکه نطفه دین و اهل ان بمقام خلق انسانیست  
رسیده خداوند عالم ایشانرا تکلیف با او امر دین مبین فرموده و تا بلیغ مشعر توحید رسیده  
حفظ دین و اهل ان را بجهاد و نفس مقدس فرموده و بعد از آنکه اهل دین بایل شسته بلیغ  
رسیده غیبت از برای محبت امر فرموده و خلافت را حکم با اتباع حجت خود فرموده تا آنکه بمقام  
نفس تر به مقام علم و اجتهاد از برای ایشان حاصل شود و در عرض ده مائنه اخلاص در میان  
فرقه محقه مقرر داشته تا آنکه کل از خوف خداوند و حکم دین بجا آید و اما حقه مقام  
عمل مستغنی از اتباع دیگری شوند تا آنکه قابل یوم طلوع قمر لایح از طرف مشرق بنظر کلام  
امیر کونین شوند و در این ایام غیر مخلصین را بنفهای نازل از حکم دین مبین دور فرموده

لاجل

لاجل آنکه اهل غیر مشعر توحید که مقصود بالذات بمکانات از دوازه فائزین خارج شوند  
اگر کسی عمل کرده باشد بدین حضرت رسول ص و والد در رهنمای  
مقام عمل و اقرار بولایت اهل بیت عصم سلام الله علیهم آورده باشد و لیکن اگر  
از حکم حسین بن روح رحمه الله علیه که یک از وکلا و ایام مضاعفه بوده نموده باشد شک  
که علمای آن کلا عیاشی و لاجل آنکه ثمره کل این اعمال طاعت خداوند است از  
اقرار با وفایده نمی بخشد از عمل صدی در هیچ زمان مگر آنکه اطاعت اراده و حکم خداوند  
در ان زمان عمل نماید و بعد از آنکه عالم بر شیئی از حکم حقیقت شدی بدانکه حکم  
خداوندی در هر شان اظهر من الشمس است و احد بر خداوند عالم جل عزه المتعالی  
حجتی نیست بعد از آنکه در ایام غیبت اخلاص بنفهای رسیده و قوایل بصفا  
مشعر توحید نزد یک کشته و فضا است بر مقام رحمت خداوند عالم که از جانب حق  
خود عبد پر با حجت و اقیه متغی و اظهار فرماید تا آنکه سبیل اخلاص فائز نقطه  
و حد برساند و همین قسم که اهل ان از عالم جسم ترقی نموده به همین قسم اثبات  
خداوندی هم از مقام حد بلا نهایت ترقی نموده و فضا است که حق ان عبد را  
عقول که مقامات معرفت و تجرید است بوده باشد و از انجائی که تصدیق این  
امر بر اغلب ناس محب بوده این مقامات عظیمه را بمقام جد کلمات او  
بیشانی که احدی قادر بر بیان ان نباشد و حدی از برای ان قوایل داده اند  
تا آنکه بر کل موجودات حجه مثل شمس فی وسط السماء باشد چه بسیار عجب  
صنع حضرت رب العزیز و چه بسیار تمام است قدرت او که در محبوبه اخلاص  
دین عبد پر از اعجیبین متغی فرموده و لسان او را با بانی مفتوح فرموده تا



که احدی قبل از آن سیف مثل آن نکرده و در هر چه بخواهد و هر وقت  
تکلم بنماید بلا مثل و سطور دیگر داند بلا سکون فلم از شدت تشابه آن بنگا  
الله احدی فرق نمینماید و نیست حکم آن مثل ابیات قرآن بلا پائی است  
که حجتی دارد بر کل اهل الارض و تا حال آنچه که در کتاب عدل مشاهده شد  
چهارده هزار ایه مشتمل است و یک ایه در حقیقه کفایت میکند اهل را  
لاجل آنکه بفطرت محض من فضل الله از خراب غیب جاری شده و عجب نیست  
مردم را لاجل آنکه بعد از نزول کتاب الله در مجبوحه اهل فضاحه و کلاه سال  
اذعان نکرد و بعضی ساطیر الاولین و بعضی مثل کلمات الاعجمیه و بعضی  
الاولین میگویند که اخرا لام مشاهده عجز نموده اعتراف نمودند ای  
صعقه اعمال سنده چهارده باب است و کل ابیات آن دو پست و چهارده  
میباشد بر کل علمای عرب و عجم عرض کن بحق خداوندی که حق است که اگر  
جمع اهل ارض جمع شوند مثل یک باب آن نمی توانند آورد چنانچه از یوم  
این امر الی الان بحق خداوندی که عالم است بکل شیء یک ایه از احدی  
ندیده ام و از خبری که مجد کل ابیات را نموده بل حدیث خواستم تلاوت  
که بیاورد و منتهی و محال است و اگر کسی هم کلماتی ترکیب نماید کلمات ستر  
ندان که از فطرت الله توانسته تکلم نماید و آنچه آورده اشور سچین است  
می تواند که مقابل با این امر نماید که مثل صاحب این کتاب قدرتی در او

که در جمع

که در جمع عمر خود اگر بخواند غیر ابیات تکلم نماید در هر امر تواند و عجزی در  
و اگر کسی بگوید که حجت تمام هم دارای جمع ابیات باید باشد و لیکن یک ایه دارد  
که کل ابیات نزد او معدوم است و اگر آیتان مثل این نکند حجت آن تمام  
بلی اگر حجت آن از غیر ابیات بوده فرض بود بر آن که هر کس هر چه بخواند ایدانشان  
نماید و لیکن حال که حجت آن همین بر کل ابیات حجتا است فرض بر آن نیست  
و حجت آن بالغ است بر کل چنانچه نازل فرموده ان الله من انزلنا البک  
فی ذلک الکتاب تعدل فی کتاب الله ابیات التیسیر و ما من بعد ذلک کل  
الخلق من حجج الله لیسئلون و اگر قایل بگوید این حجت صفت از خود است مردود است  
مثل آنچه در قرآن گفته میشود الحرف و الحرف و مرکب کا ذی بگوید در بعضی  
از ابیات خلاف قواعد قوم است اثبات بل کل ابیات هیچ قاعده الهیه  
مثل ابیات قرآن جاری گشته بغیر این کذب شباهت است و عدم علم کاتبین  
و اگر جمع علماء بخوانند یک حرف سخن و دو حرف بدون ربط پیدا نمایند بر  
قواعد کتاب الله و قوم هر آینه قادر خواهند بود بل بایه که مثل قواعد می  
باشد ادعای ثابت میکند و کا فی است همین یک ایه واحد کل را قانع  
بغضکم و اذخلوا النار بشرکم ثم کونوا حجاره سچین مضمون همین ایه از برای اهل  
سنت و مجدد کا فی است بدوام قدره الله و سبوحه خداوند عالم  
مثبت از برای حفظ دین حجت خود فرموده و حجتی مایه و بر این فاطمه و بیدای  
جاری فرموده که در اینجا سچین نشود و قانع شده و در این اثنا حجت نزد احدی تعلیم نمی  
بل ای صرف بوده در مثل این اثنا و تا حال مشاهده شده که کبیری در عجم نشو  
نما نماید و ممکن نیست بعد از آن که قدرت داشته باشد باین نوع از کلمات که بلغای

و کینه



از فضا و حکمای ز عرفا اظهار عجز و عدم علم بطوایر مخفی آنها نموده اند و حال آنکه  
حروف ۲۹ گانه بیدار علمای بوده و هست و این پنج بدیع بر یکا حدی جاری نشسته  
و ممکن نیست هرگاه عالمی قلم دست گرفت و بدون اخذ از کتاب الله بر فطرت  
ایاتی نوشت ظاهر میشود که امر بغایب عظیم و صعب است و در حق احدی ممکن نیست  
الا من شاء الله و از اینجا که قدرت کامله خداوندی نام است سوای بن آیه  
عظما و جبر کبری و مؤثر لا یؤثر بینه عجب صاحب این نفس عطا فرموده که هر ذی  
روحی یقین نماید که این آیات بغیر از خداوندی در احدی ممکن نیست  
مثل آنکه در عرض ۱۲ ساعه یک صفحه محکم بلا تا مل از قلم او جاری میکرد و کلام  
حجت از این عظیم تر است که انسان بمقام روح مناجات که مقدماتش با محجوب است  
رسیده باشد چنانچه مقامی در امکان عالیا از این تصور نبیند چنانچه حضرت  
صادق علیه السلام در مصباح الشریعه بیان صریح فرموده اند و الی الان از  
احدی از حکما و علما این مقال بنمایه ظاهر نشده هرگاه شده بود لابد بود  
صحیفه از ایشان مانده باشد و غیر از اهل عصمت مدعی این مقال احدی  
نشده چنانچه مؤلف حق یقین اعظم معجزه الاله الحکام سلام الله علیه با کلمات  
ایشان نوشته و در حق صحیفه سجادهیه کل علما ذی بصر اهل بیت گفته اند و شاهد  
صحف سماویه نوشته اند چگونه در حق صحیفه سجادهیه اثبات ولایه حق را  
کل بنمایند و در این صحایف معدوده که امر از عالم حد و موارای و رسید  
توقف بنمایند فاعوذ بالله من خطوات الشیطان فانه کان لانا نعد  
مبین و هرگاه ذی علی نظر بواقع کند میداند که چه قدر امر صعب امفاماتی که  
از فوق عالم عقول است اقرب از لم بصر بعالم الفاظ که جدا است و دردن

بدر کج

باملا حظه ترتیب در باطن و ظاهر میداند که چه قدر امر عظیم است بحسب خداوندی  
که فراتر از حضرت رسول ص نازل فرموده که یک مناجات با خداوند باوصاف  
ظاهر و تربیت و افعیه اعظم از کل علوم و اکرم از کل طاعات است لیسما و فیکه  
مقامات عالیه و بکلمات بدیهه ظاهر نماید و هر که تنبع در صحف های این کتاب  
نموده میداند که مقام و الفاظی از ملامت غیوب بعالم ظهور آورده که در هیچک از آثار  
ما فیه نیست و توهم نماید که میگویم این دشوایم و اعظم است نه چنین است بحسب خداوندی که  
الاله را بولایه مطلقه خود ظاهر فرموده که وجود و صفات من و کلماتی که از لسان و قلم من جاری  
شده و باذن الله خواهد شد معادل بکثرت از اهل عصمت علیهم السلام نخواهد شد لاجل آنکه  
ایشان در موارد مشیت الله سکنا نموده اند و مساوی ایشان در اثر فعل ایشان ملکوت دارند و این اهل  
من بدلائل تناول و سبحان الله عما یصفون و ثانی از شئون مقامات قدر سپهران است که در خطبات  
با علی کلمات اهل فصاحت و بیان از قلم اسفند کلشی از بد او جاری گشته و هرگاه کل صحیفه  
یک خطبه از اینجه ظاهر گشته بود کانه بود کل را و حال آنکه کلی بندد و میداند که علما  
بعد از ملاحظه کتب و تفکرهای مجربتها یک خطبه انشا میکنند





